

敬

سرشناسه	:	جلالی، سید محمدعلی، ۱۳۶۷-
عنوان و نام پدیدآور	:	چند لحظه زندگی: لحظه تربیت/ سید محمدعلی جلالی / تولید: خانواده هنری تبلیغی عقیق.
مشخصات نشر	:	تهران: سازمان چاپ و انتشارات اوقاف، فروردین ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	:	۱۲۰ ص: (رنگی)؛ ۱۶*۱۶ م.س.
فروست	:	چند لحظه زندگی/ سرپرست نویسندگان: سید محمدعلی جلالی؛ ۳.
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۹۱۲-۱
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
یادداشت	:	کتابنامه.
یادداشت	:	نمایه.
عنوان دیگر	:	چند روایت داستانی کوتاه پیرامون تربیت فرزند
موضوع	:	سبک زندگی اسلامی
موضوع	:	روایت‌های داستانی فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	:	سبک زندگی -- قرآن -- روایات معصومین -- تربیت فرزند
شناسه افزوده	:	اسلامی، محمد، ۱۳۶۴ - مقدمی، منصور ۱۳۷۱ - بهروزفخر، فاطمه ۱۳۷۲ -
شناسه افزوده	:	خانواده هنری تبلیغی عقیق
شناسه افزوده	:	مرکز امور قرآنی سازمان اوقاف و امور خیریه
رده بندی کنگره	:	۹ک/ BP۵۳
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۹۸
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۲۵۸۸۲۸



خانواده هنری تبلیغی
عقیق



مسابقات بین‌المللی قرآن حکیم / ایران
Course of International Competitions of Holy Quran



سازمان اوقاف و امور خیریه
مرکز امور قرآنی

چند لحظه زندگی | لحظه تربیت | کتاب سوم | تربیت فرزند

تنظیم و نشر: مرکز امور قرآنی سازمان اوقاف و امور خیریه

تولید: خانواده هنری تبلیغی عقیق

سرپرست نویسندگان: سید محمد علی جلالی

نویسندگان: محمد اسلامی، منصور مقدمی، فاطمه بهروز فخر

مشاور فنی و محتوایی: امین سعادت، علی صالحی منش

طراحی جلد: نسرین احمدی نبی

طراحی نشان و عنوان: زهرا مودتی

گرافیک داخلی: مریم سادات منصوری

صفحه آرایی: محمدحسن نظری

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: سازمان چاپ و انتشارات سازمان اوقاف و امور خیریه

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۶

تیراژ: ۵۰۰۰ جلد

قیمت: ۵۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۴۲۲-۹۱۲-۱

تهران، خیابان حافظ، خیابان نوفل لوشاتو، خیابان هانری کربن، خیابان شهید هاشمی فر،

مرکز امور قرآنی سازمان اوقاف و امور خیریه .

تلفن: ۰۲۱-۴۴۸۷۱۶۵

وب سایت: www.quraniran.ir

پست الکترونیک: info@quraniran.ir

فهرست

۹		مهمان عزیز		لحظهٔ اول
۱۳		معلم نمونه		لحظهٔ دوم
۱۷		قدم اول		لحظهٔ سوم
۲۱		بهانه		لحظهٔ چهارم
۲۵		سرآشپز		لحظهٔ پنجم
۲۹		پول خرد		لحظهٔ ششم
۳۳		ذوق مادر بزرگانه		لحظهٔ هفتم
۳۷		صدای آقا جان		لحظهٔ هشتم
۴۱		چنگیزی!		لحظهٔ نهم
۴۵		لذت استثنایی		لحظهٔ دهم
۴۹		ولی حالا چرا؟		لحظهٔ یازدهم
۵۳		سرشاخ با قهرمان		لحظهٔ دوازدهم
۵۷		شاپرک		لحظهٔ سیزدهم
۶۱		چشم غره		لحظهٔ چهاردهم

۶۵		اتل مثل کلاغه!		لحظه پانزدهم
۶۹		پیک موتوری		لحظه شانزدهم
۷۳		رضایت رئیس		لحظه هفدهم
۷۷		دسته چک		لحظه هجدهم
۸۱		دو کادو		لحظه نوزدهم
۸۵		ماشین کنترلی		لحظه بیستم
۸۹		دوقلوها		لحظه بیست و یکم
۹۳		کارآفرین نمونه		لحظه بیست و دوم
۹۷		لحظه تربیت		لحظه بیست و سوم
۱۰۱		تلنگر		لحظه بیست و چهارم
۱۰۵		دشمن همراه		لحظه بیست و پنجم
۱۰۹		حس غریب		لحظه بیست و ششم
۱۱۳		متهم قاضی		لحظه بیست و هفتم
۱۱۷		بوسه		لحظه بیست و هشتم

چراغِ نورانی



ای کسانی که ایمان آورده‌اید

فردی و خانواده‌هایمان را از آتش نجات دهید

سوره نور، آیه ۳۲

چراغِ نورانی

پیشکش از خانواده‌ی نورانی

عقیق، نشانه مؤمن است.

مقدمه

سرعت گذر عمر و مشغله‌های زندگی آن قدر زیاد است که اگر خودمان برای خودمان زمانی را برای فکر کردن جدا نکنیم؛ هیچ‌گاه برای این کار مهم، فرصت پیدا نخواهیم کرد. مخاطب این کتاب پدرها و مادرها هستند. کسانی که باید علاوه بر خودشان، مراقب فرزندانشان هم باشند و بدون شک، مقدمه تربیت صحیح، فکر و دقت کردن راجع به عوامل بروز مشکل و یادگیری روش‌های رهایی از آنهاست. خوب است که با هم در دنیای کودکان گردش کنیم. وارد خانه می‌شویم. بخش زیادی از زمان کودکان ما به بازی و تماشای کارتون می‌گذرد. دشمنان دین، از این فرصت بهترین بهره را برده‌اند و با تولید کارتون‌ها و بازی‌های جذاب و خوش آب و رنگ، سکان مدیریت این بخش از زمان زندگی کودکانمان را در اختیار گرفته‌اند و از همین طریق، مفاهیمی انحرافی که در نظر دارند، به خورد کودکان ما می‌دهند. به دنیای نوجوان‌ها که وارد بشویم، مواجه می‌شویم با هیولای جدیدی به نام اینترنت! و چه کسی می‌تواند منکر جذابیت اینترنت شود؟! کشکولی از همه چیز؛ از اطلاعات علمی و دینی و تاریخی و داستان و شعر گرفته تا جک و طنز و عکس و فیلم و صوت و حتی بازی و برنامه‌های گفتگوی آنلاین و آفلاین! خلاصه فقط شیر مرغ ندارد و جان آدمیزاد! جذابیتش به قدری هست که کمتر نوجوانی پیدا

می‌شود که به‌گونه‌ای در حال استفاده از اینترنت نباشد؛ و البته دشمن هم برای این فضای جذاب، نقشه‌های فراوانی کشیده؛ چراکه می‌داند بهترین طعمه‌ها را آنجا پیدا می‌کند. آن قدر مطالب جذاب و منحرف‌کننده و برنامه‌های گفتگوی آنلاین و بازی‌های آنلاین در اینترنت ریخته‌اند که کافی است فرزندانمان برای چند لحظه، بی‌هدف در آن بچرخند. چند لحظه‌شان می‌شود، چند ساعت و چند ساعتشان، چندین سال.

بعد از گردش کوتاه، کمی که دقت کنیم، می‌فهمیم وظیفهٔ پدران و مادران امروزی، به مراتب سخت‌تر است از پدران و مادران قدیم؛ اما آیا راهی پیش رویمان نیست و مجبوریم به پذیرفتن شکست؟ یقیناً نه! تا زمانی که راهنمایان خوبی همچون معصومین علیهم‌السلام داریم، هیچ‌گاه در زندگی با شکست مواجه نخواهیم شد.

لحظهٔ تربیت، پیش روی شماست. کتابی که در قالب بیست‌وهشت روایت داستانی، راهکارهای معصومین علیهم‌السلام در تربیت فرزند را با سبک زندگی ما مقایسه کرده؛ و سبک زندگی ما، گاه هماهنگ با راهنمایی‌های آن‌هاست و گاه ناهماهنگ. لحظهٔ تربیت را با دقت بخوانید و پس از پایان هر قطعه، کلاهتان را قاضی کنید و ببینید سبک زندگی شما چگونه است؛ هماهنگ یا ناهماهنگ؟!

مهمان عزیز | لحظہ اول

«نباید شبیه من باشد» این جمله را زیر لب زمزمه می‌کند، روزنامه‌ای که مشغول خواندنش بود کنار می‌گذارد؛ سرش را به پشتی صندلی تکیه می‌دهد و چشم‌هایش را برای چند دقیقه‌ای روی هم می‌گذارد. نه اینکه آدم بدی باشد یا بخواهد از روی نیت خاصی موجب آزار و اذیت کسی بشود، نه، فقط گاهی کج خلقی‌ها و بداخلاقی‌هایش کار دستش داده‌اند.

مثلاً هیچ‌وقت دلش نمی‌خواست شب مهمانی با دوستان قدیمی‌اش، با گفتن آن جمله که از هر زخم‌زبانی کاری ترو تلخ‌تر بود، فضای مهمانی و جمع دوستانه‌شان را به اوقات تلخی و قهر بکشاند؛ اما مثل همیشه نتوانسته بود جلوی زبانش را بگیرد. زود از کوره دررفته بود و حرفی که نباید می‌زد را به زبان آورده بود. همه این‌ها، از صحنه مهمانی گرفته تا ناراحتی دوستانش از رفتار او مثل فیلم از جلوی چشمان بسته‌اش می‌گذرد.

پلک‌هایش را روی هم فشار می‌دهد و یاد دعوایی می‌افتد که در محل کارش نتیجه‌ای جز از کار برکنار شدن خودش و آن پیرمرد آبدارچی بیچاره نداشت.

پیرمرد بداخلاق بود. گاهی بدعنقی می‌کرد؛ اما تنها او بود که در آن ادارهٔ بزرگ پایپیچ پیرمرد می‌شد و هر بار با هر بهانه‌ای الم‌شنگه راه می‌انداخت. دست‌آخر هم مدیر مجموعه طاقت نیاورده بود و در دسرهای گاه‌وبیگاه این دو نفر را بهانه‌ای برای اختلال در وضعیت اداره و ایجاد بی‌نظمی دانسته و بی‌رودبایستی عذر هر دوتایشان را خواسته بود.

بین یادآوری تمام این خاطرات، چهرهٔ همسرش از خاطرش می‌گذرد که تمام این سال‌ها با صبوری و مهربانی، رفتارها و عصبانیت‌هایش را تاب آورده بود و هیچ‌گاه اعتراضی نکرده بود؛ اما فرزندى که قرار است تا چند ماه دیگر مهمان خانه‌شان بشود، فکرش را حسابی مشغول کرده است. دوست ندارد با این اخلاق تند و عصبی‌الگویی برای فرزندش باشد. دوست ندارد که او هم عصبی و تندمزاج باشد.

روزنامه‌ای که کنار گذاشته بود، دوباره باز می‌کند و با دقت مقالهٔ «چگونه بر عصبانیت خود غلبه کنیم» را می‌خواند.

خسته از کار روزانه می‌خواست به خانه برگردد؛ اما یادش آمد که امروز او را ندیده است. مسیرش را به سمت مسجد کج کرد. شوق دیدار امامش، خستگی‌هایش را از یادش برد و با قدم‌های سریع، خود را به مسجد رساند. صدای روح‌بخش امیرالمؤمنین ع قلبش را آرام کرد. «کسی که خود را پیشوای مردم قرار داده، باید پیش از آموزش دیگران، خود را آموزش دهد و پیش از آن‌که دیگران را با زبان ادب بیاموزد، با کردارش ادب آموزد». نگاه تشنه‌اش را از دیدار چهره‌ی زیبای امام سیراب کرد و قلبش را از نصیحت‌های او، لبریز. تا در خانه، به این راهکار تربیتی دقیق امام ع می‌اندیشید. وارد خانه که شد، پیش از آن‌که منتظر شنیدن سلام از طرف همسر و فرزندانش باشد، زودتر از بقیه و با صدای بلند به اهل خانه سلام کرد و جواب سلام گرم همسر و فرزندانش، دلش را گرم کرد.

نهج‌البلاغه، حکمت ۷۳

معلم نمونه | لحظه دوم

وقتی تقاضای استعفای خود را روی میز مدیر آموزشگاه که از دوستان قدیمی مادرش بود، گذاشت؛ تصمیم خودش را با اطمینان کامل گرفته بود. خانم مدیر تا چشمش به استعفای او افتاد، تعجب کرد.

قبل از اینکه چیزی از زبان او بشنود، می دانست که مدیر با خودش فکر می کند که حتماً از حقوقش ناراضی است یا چیزی باعث ناراحتی اش شده که یک دفعه و بدون هیچ مقدمه ای چنین تصمیمی گرفته است. همین طور هم شد. خانم مدیر پیش از هر چیز، با نگرانی راجع به رضایتش از حقوق و شرایط آموزشگاه سؤال کرد.

حقیقت را گفت. این که در تمام این مدت از حقوقش راضی بوده است و از هیچ چیزی ناراحت نیست از علاقه اش به تدریس گفت و اینکه این را همان روز خواستگاری به همسرش هم گفته بود. گفته بود که دوست دارد بعد از تمام شدن درسش کار کند. همسرش هم با این شرط که محیط و فضای کارش محیطی مناسب باشد، پذیرفته بود.

می دانست که با این جوابش مدیر کنجکاوتر می شود! خوب می دانست که او دوست ندارد یکی از مدرسان با سابقه ادبیاتش را از دست بدهد. در اصل هیچ مشکلی پیش نیامده بود. از وقتی متوجه شده بود که قرار است لذت شیرین مادرشدن را تجربه کند و جمع دونفره خود و همسرش، به جمعی سه نفره تبدیل شود، ترجیح داده بود که از این به بعد تمام توان و حواسش را برای تربیت فرزند و وظایف همسری اش به کار ببرد.

۱۵

قبل از این که مدیر دوباره سؤال کند، خیالش را راحت کرد و تمام حقیقت را گفت. اینکه حالا که دارد مادر می شود، اطمینان پیدا کرده که مسئولیت اول و آخرش مادری است و باید تمام توان و تلاشش را برای بهتر انجام دادن آن به کار ببرد.

لبخند مدیر آموزشگاه را که دید، خیالش راحت شد که اصرار بیشتری نیاز نیست. می دانست که مدیر هم در دل، مسئولیت پذیری چنین معلمی را که حالا در آستانه مادرشدن است، تحسین می کند.

از اخلاق شوهرش به تنگ آمده. اینکه دائم نصیحتش می‌کند و پند و اندرزش می‌دهد. برای فرار از شنیدن نصیحت‌ها به بهانه‌ها خوردن از خانه خارج می‌شود و با شنیدن صدای پیامبر ﷺ مسیروش را به سمت مسجد، کج می‌کند. پیامبر ﷺ در مسجد حضور دارند و با سخنان خود، بی‌قراری‌ها را از دل‌ها دور می‌کنند. مسجد مملو از جمعیت است. از مردم عادی گرفته تا حاکمان و امیران. زن گوشه‌ای می‌نشیند و دل می‌سپارد به سخنان پیامبر ﷺ: «تمامی شما مسئول هستید و در قیامت بازخواست می‌شوید» زن به فکر فرو می‌رود. پیامبر ﷺ ادامه می‌دهند: «مرد مسئولیت همسر و فرزندانش را دارد و زن، مسئولیت شوهر و خانواده‌اش را». زن بعد از شنیدن این کلمات، با خودش فکر می‌کند که شاید شوهرش، پیش از او این فرمایش پیامبر ﷺ را شنیده است.

ارشاد القلوب الی الصواب، جلد ۱، صفحه ۱۸۴

قدم اول | لحظه سوم

روبه روی آینه ایستاده است. بقیه کت و شلوارش را با وسواس خاصی مرتب می‌کند و برای چندمین بار سؤال‌هایی که مهم هستند و حتماً باید جواب آن‌ها را بداند، با خودش مرور می‌کند.

فکر اینکه حساب تعداد جاهایی که برای خواستگاری رفته‌اند از دستش دررفته، خودش را هم به خنده می‌اندازد؛ اما تا زمانی که همسری با ایده‌آل‌ها و ملاک‌هایی که برایش بسیار ارزشمند و مهم هستند پیدا نکند، خودش و خانواده‌اش دست از تلاش برنمی‌دارند؛ چراکه هیچ‌کدام از آن‌ها نمی‌خواهند تجربه تلخ ازدواج برادرش و فرزندى که از جدایی پدر و مادرش در رنج است و در معرض آسیب‌های متعددی قرار دارد، دوباره تکرار کنند.

از وقتی به خودش آمد و تصمیم به ازدواج گرفت، می‌دانست که مسیری سخت و البته شیرین در انتظارش است. مسیری که باید لحظه به لحظه با فکر و مشورت در آن گام برداشت و نباید اجازه نداد که در آن، احساس بر عقل غلبه کند. به همین خاطر تمام سؤال‌ها و مسائلی که فکر می‌کرد برای

خودش، خانواده‌اش و آینده‌ای که قرار است با همسرش آن را بسازند، مهم است، توی کاغذی به صورت مفصل نوشته است. هر شب نگاهی به آن‌ها می‌اندازد و تا ساعت‌ها به آن‌ها فکر می‌کند.

با مشاوران زیادی مشورت کرده است و مطالعات مختلفی داشته. ملاک‌هایی برای خودش در نظر گرفته که به آن‌ها توجه زیادی دارد. دوست دارد انتخابش بر پایه شناخت باشد، زیرا تشکیل خانواده را امری مقدس می‌داند که نمی‌شود به راحتی از کنار آن گذشت یا با انتخابی عجولانه و نادرست، یک عمر پشیمانی به بار آورد.

به خوبی درک کرده است که قدم اول در تربیت فرزندی سالم و صالح، فرزندی که می‌توانند حکم باقیات‌الصالحات را هم داشته باشند، انتخاب همسری شایسته برای خود و مادری متعهد برای آن‌ها است. او به درستی می‌داند که تربیت فرزند، درست از زمانی شروع می‌شود که قرار است فرد مناسبی را به عنوان شریک زندگی برای خود انتخاب کند.

خوب به خاطر دارد که از همان ابتدای کودکی هر وقت قرار بود تغییر مهمی در خانه صورت بگیرد، خودسرانه و بدون مشورت با فردی مطمئن و قابل اعتماد، اقدام به انجام کار نمی‌کردند. همین شد که حالا او هم منتظر فرصتی مناسب است تا با بهترین و مطمئن‌ترین مشاور، یعنی رسول خدا ﷺ راجع به مسأله مهمی به نام ازدواج مشورت کند. خوب می‌داند که پیامبر ﷺ بیش از هرکسی نسبت به سرنوشت او و سیرامت، دلسوزی می‌کند. دوست دارد که از اولین قدم یعنی محدود کردن دایره افراد مناسبی که مناسب ازدواج‌اند، با راهنمایی‌های پیامبر ﷺ گام بردارد. می‌داند تنها پیامبر ﷺ است که می‌تواند برنامه‌ای شایسته برای یک عمر زندگی، همراه با تمام جزئیات و ملزومات، در اختیارش بگذارد. به مسجد می‌رود و پیامبر ﷺ را می‌بیند که بالای منبر، در حال نصیحت مؤمنین است: «برای نطفه‌های خود [جایگاه مناسب] انتخاب کنید».

بحارالانوار، جلد ۱۰۳، صفحه ۱۰۰

بہانہ | لحظہ چہارم

مثل هر روز بافتنی به دست، روی صندلی کنارِ تلفن نشسته و منتظر است تا یکی از بچه‌هایش زنگ بزند و خبری از نوه‌دار شدنش بدهد. این چهارمین لباسی است که برای نوه‌هایش بافته. نوه‌هایی که هنوز هیچ‌کدامشان به دنیا نیامده‌اند؛ اما او همچنان چشم‌انتظار آمدنشان است. شوهرش را می‌بیند که در حیاط سرش را به باغچه و درخت‌ها گرم کرده. از حالِ دلِ او هم خبر دارد. می‌داند که دارد به روزهایی که در این حیاط بزرگ بچه‌هایش دنبال توپ می‌دویدند و محله را روی سرشان می‌گذاشتند؛ فکر می‌کند. روزهایی که تمام لذتش، شنیدن صدای فرزندانش و بازی‌های آن‌ها بود که با شوقی کودکانه به این طرف و آن طرف می‌رفتند و لذت پدر و مادر بودن را در چشمانشان دو برابر می‌کردند.

گوشش به سروصداهایی که از خانهٔ همسایه بلند شده، تیز می‌شود. می‌تواند تصور کند که چند متر آن طرف‌تر چه خبر است. بچه است که دنبال بچه می‌دود. پدر بزرگ و مادر بزرگشان هم شده‌اند وسیلهٔ بازی. از سروصدای بچه‌ها معلوم است که همه دوست دارند زودتر خود را توی بغل بابایی

و مامان چون جا کنند. هر دو سه شب یک بار همین طور است. بچه‌ها و نوه‌های همسایه به بهانه دیدن پدر بزرگ و مادر بزرگ دور هم جمع می‌شوند و دیداری تازه می‌کنند. تحمل این شرایط برایشان سخت است؛ ولی هر قدر بچه‌هایشان را نصیحت کرده‌اند، فایده‌ای نداشته و زیر بار بچه‌دار شدن نرفته‌اند. هر بار که بحث بچه را پیش کشیده بودند، آن‌ها به بهانه اینکه حالا موقعیت مناسبی ندارند یا اینکه تربیت فرزند در این زمانه از حد انتظار سخت‌تر است، از پذیرش چنین مسئولیتی شانه خالی کرده‌اند.

۲۳

با صدای قهقهه یکی از بچه‌های همسایه از فکر و خیال بیرون می‌آید. با هر صدایی که از خانه همسایه می‌آید دلش بیشتر آب می‌شود. می‌داند که الآن مثل همیشه دوباره شوهرش سر زدن به رفقای قدیمی را بهانه می‌کند و از خانه بیرون می‌رود تا بیشتر از این غصه تنهایی آزارش ندهد. صدای شوهرش نگاهش را به سمت در حیاط برمی‌گرداند. این بار عیادت یکی از رفقا را بهانه کرده. خدا حافظی می‌کند و بعد از بسته شدن در، گوشه چشمش را با پروسری اش پاک می‌کند.

سال‌های دور و دراز را می‌بیند. سال‌هایی که قرار است آوازهٔ اسلام بیخ گوش کافران و لامذهبان باشد و نام او و دینش بر همهٔ دین‌ها پیشی بگیرد و امت اسلام بشود سرور همهٔ امت‌های جهان. دوست دارد انسان‌های بیشتری از نعمت اسلام بهره‌مند شوند و با عمل به تعالیم روح‌بخش آن، سعادت دنیا و آخرت را نصیب خود کنند. قرآن را در سینه دارد و می‌داند که رزق و رزوی به دست خداست و خداوند از روزی بندگان غافل نمی‌شود؛ حتی از روزی کودکان در گهواره. پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌فرمایند: «فرزند بجوید و [برای فرزنددار شدن اقدام کنید]؛ چراکه من، فردا به شما بر دیگر امت‌ها فراوانی می‌جویم [و به کثرت افراد امتم مباحثات می‌کنم]».

کافی، جلد ۶، صفحه ۲

سراشپز | لحظه پنجم

مدام نگاهش به ساعت است تا از زمان برنامه آشپزی موردعلاقه‌اش جا نماند. آقای خانه سرگرم دیدن برنامه‌ی موردعلاقه‌اش یعنی فوتبال است و طبق قرار قبلی تا پیش از شروع برنامه‌ی آشپزی، می‌تواند از تلویزیون لذت ببرد. ظرف و ظروف را در کابینت می‌گذارد. وسایل اضافه را جمع می‌کند، سروسامانی به آشپزخانه می‌دهد و بعد رادیو به دست، سراغ همسرش می‌رود و کنترل تلویزیون را صاحب می‌شود!

روی مبل می‌نشیند و چشم می‌دوزد به لب‌های سرآشپز تا هر چه را به‌عنوان فوت‌وفن آشپزی می‌گوید، یاد بگیرد و در خاطرش نگه دارد. گاهی بعضی از حرف‌های آشپز را توی دفترچه‌ای که برای این کار در نظر گرفته یادداشت می‌کند تا بعدها هم بتواند از آن‌ها استفاده کند.

از همان دوران نوجوانی و قبل از ازدواج هم آشپزی را دوست داشت. به آشپزی مثل یک هنر نگاه می‌کند؛ چیزی شبیه خلق کردن که حس شیرین و سرشار از لذت داشت. حالا که مدتی است در آشپزی مهارتی پیدا کرده،

به این نتیجه رسیده است که تمام هنرمندی‌های یک آشپز زمانی به ثمر خواهد نشست که در زمان مناسب خودش انجام شود؛ نه دیرتر و نه زودتر. یاد حرف‌های مادرش می‌افتد که مدام به همین مسئله وقت‌شناسی تأکید می‌کرد و می‌گفت مبدا برنج را زودتر یا دیرتر از روی آتش برداری که برنج دون یا شفته شود. یا حرف مادر بزرگش که همیشه می‌گفت: خورشفت فسنجان وقتی روغن می‌اندازد و خوش طعم می‌شود که حتماً از شب قبل بار گذاشته شود و حسابی جا بیفتد.

۲۷

بیشتر که فکر می‌کند، به این نتیجه می‌رسد که تمامی برنامه‌ها و امور زندگی هم دست‌کمی از آشپزی ندارند و گاهی خیلی مهم‌تر هم به حساب می‌آیند. همان‌طور که در آشپزی، زمان ارزش زیادی دارد و هر کاری را باید درست سر موقع خودش انجام دهد، باید نسبت به انجام برنامه‌های دیگر هم وقت‌شناس باشد و مراقبت کند که مبدا انجام کاری از وقتش بگذرد یا اگر زمان مناسبش نرسیده، در انجام آن عجله کند.

هیچ‌کس به اندازه امام معصوم که راهبر و رهبر است، نسبت به زندگی و سرنوشت شیعیان دلسوز و مهربان نیست. به همین خاطر است که امام رضا علیه السلام برای لحظه‌لحظه زندگی آن‌ها و سعادتشان در این دنیا و در آخرت، راهنمایی و نصیحتی دارد. از لحظه‌هایی که برای عبادت با خدا خلوت می‌کنند تا لحظه‌هایی که در جامعه حاضر می‌شوند و حتی زمانی که با همسران خود هستند. از بهترین زمان فرزند دار شدن و تأثیر این زمان بر روی خلق و خوی فرزند برای شیعیانش می‌گوید. می‌فرماید: «اگر قصد آمیزش با زنان دارید چه در زمستان و چه در تابستان، در آغاز شب آمیزش نکنید؛ بلکه در پایان شب آمیزش انجام دهید که برای بدن صحت‌افزاتر؛ و برای فرزنددار شدن امیدبخش‌تر؛ و برای باهوش شدن فرزندی که پدید می‌آید بهتر است».

طب الامام الرضا علیه السلام، صفحه ۶۴

پول خرد | لحظه ششم

سوئیچ ماشین را از تعمیرکار می‌گیرد و بعد از چند بار شمارش پول‌ها، فاکتور تعمیرگاه را تسویه می‌کند و با عصبانیت در تاکسی زردرنگش را باز می‌کند و بعد از چند بار استارت زدن، ماشین روشن می‌شود و به راه می‌افتد.

با خودش فکر می‌کند که چه اتفاقی افتاده که این چند وقت هر روز یک جای ماشین خراب می‌شود و مجبورش می‌کند که برای تعمیر، ماشین را به تعمیرگاه ببرد و هم پول خرج کند و هم چند ساعت و حتی چند روز از کار و کاسبی عقب بماند. آن‌هم ماشینی که هنوز پنج سال بیشتر عمر نکرده و هنوز قسط‌های خریدش، کامل پرداخت نشده!

در همین فکرهاست که سر چهارراه مسافری را سوار می‌کند. توی ذهنش مدام در حال چرتکه‌انداختن است که تلفنش زنگ می‌خورد. عیالش پشت تلفن از ویار بارداری‌اش می‌گوید و اینکه دلش انبه می‌خواهد. هرچند با شنیدن ویار انبه شاک می‌شود؛ اما به روی خودش نمی‌آورد و «بینم چه می‌شود» می‌گوید و تلفن را قطع می‌کند.

مشغولیت‌های فکری‌اش بیشتر می‌شود. فکرمی‌کند به اینکه بچه‌ای که هنوز از راه نرسیده، این همه خرج روی دستش می‌گذارد؛ وای به روزی که پایش به این دنیا باز شود. صدای مسافر از فکر و خیال بیرونش می‌آورد. مسافر پیاده می‌شود و هزار تومان بابت کرایه‌اش می‌دهد. نگاهی به دخلش می‌اندازد و به مسافر می‌گوید که پول خرد ندارد. مسافر هم که معلوم است دیرش شده، در جوابش «اشکال ندارد» می‌پیراند و با عجله سراغ کارش می‌رود.

۳۱

دنده را چاق می‌کند و یک لحظه به ذهنش می‌رسد که توی شهر پراست از مسافرهایی که پول خرد ندارند و آن قدر برای رفتن عجله دارند که بی‌خیال باقی پولشان می‌شوند. اگر حتی وقتی پول خرد دارد به دروغ نداشتنش را بهانه کند، تا شب با همین خرده پول‌ها، پول خرید انبه جور می‌شود. مسافرها یکی یکی سوار و پیاده می‌شوند و شب انبه به دست در حالی به سمت خانه برمی‌گردد که حساب و کتاب می‌کند برای تعمیر بعدی ماشین چند روز باید به بهانه پول خرد نداشتن، باقی پول مسافرها را ندهد.

از راه جمع کردن هیزم امرارمعاش می‌کند. مدتی است که همسرش پابه‌ماه است و تا چند وقت دیگر فرزندشان به دنیا می‌آید. درآمدش به‌سختی کفاف زندگی‌شان را می‌دهد؛ اما به همین اندک هم راضی هستند. بعد از تمام شدن کارش به مسجد می‌رود تا ثواب نماز جماعت با امام صادق علیه السلام را از دست ندهد. هنوز نماز شروع نشده که یاران دور امام علیه السلام جمع شده‌اند و سوال‌هایشان را می‌پرسند. دوست دارد جلو برود و سوالی که چند وقتی است فکرش را مشغول کرده بپرسد. رفیق قدیمی‌اش به او پیشنهاد شراکت پر سودی داده. می‌داند که خرید و فروش شراب در اسلام حرام است؛ اما هزینه‌های زندگی و فرزندگی که در راه دارند او را نگران کرده. هنوز سوالش را بیان نکرده که صدای امام را می‌شنود: «[آثار سوء] کسب حرام، در نسل و فرزندان آشکار می‌شود». مرد با شنیدن این جمله لبخندی می‌زند و خدا را شکر می‌کند که فرزندش از مالی هرچند اندک؛ اما حلال تغذیه می‌کند.

کافی، جلد ۵، صفحه ۱۲۵

ذوق مادر بزرگانه | لحظه هفتم

از وقتی فهمیده که قرار است تا چند وقت دیگر مادربزرگ شود، دل توی دلش نیست. چقدر برای این روزها و لحظه‌ها نقشه کشیده بود و توی خیال خودش فرزند تنها دخترش را بغل گرفته و برایش لالایی خوانده بود. از روزی که دخترش خبر بارداری‌اش را داد تا امروز، نصف مغازه‌های بازار را زیر و رو کرده و لباس‌هایی با رنگ‌ها و مدل‌های مختلف خریده و در تدارک یک سیسمونی مناسب است. دوست ندارد حالا که قرار است لذت مادربزرگ شدن را تجربه کند، چیزی کم و کسر باشد. می‌خواهد تمام شرایط آن‌طور که دوست دارد بر وفق مرادش باشد.

هر روزی که می‌گذرد ذوق مادربزرگانه‌اش بیشتر می‌شود؛ اما به همان اندازه نگرانی‌هایش هم بیشتر می‌شوند. می‌داند از طرفی غذاها و خوراکی‌های امروزی دیگر قوت و ارزش خوراکی‌های قدیم را ندارند و از طرف دیگر دخترش زیاد در قیدوبند تغذیه مناسب و مفید نیست؛ تغذیه‌ای که بتواند هم سلامتی مادر و هم سلامتی فرزند را تضمین کند.

برای همین، تلفن زدن به دختر و یادآوری مطالعه کتاب‌ها و سی‌دی‌هایی که دربارهٔ دوران بارداری و مراقبت‌های آن هستند، جزو وظایف روزانهٔ خودش گذاشته. البته این کتاب‌ها و سی‌دی‌ها را همان روزهای اول برای او خریده و سفارشش کرده بود تا در مواقع بیکاری باحوصله‌نگاهی به آن‌ها بیندازد.

۳۵

تلفن را برمی‌دارد و مثل هر روز هر چه از بزرگ‌ترها راجع به زن باردار و تغذیهٔ مناسب دوران بارداری شنیده، به‌اضافهٔ نکات مهمی که در شبانه‌روز گذشته یادش آمده و یادداشت کرده، باحوصله برای دخترش می‌گوید. به او می‌گوید که فرزند شبیه نهال کوچکی است که باید مانند یک باغبان، تمام و کمال و باحوصله مراقبش بود تا به ثمر بنشیند و همان‌طور که یک درخت به آب و خاک و نور احتیاج دارد، فرزند هم به مراقبت‌های مادی و معنوی بسیاری نیاز دارد که باید به آن‌ها توجه کند. مانند هر بار بعد از نصیحت‌ها، قربان صدقهٔ نوهٔ آینده‌اش می‌رود و تلفن را قطع می‌کند.

با خودش فکر می‌کند مگر می‌شود دینی که به این اندازه جامع و کامل است و برای تمام ابعاد زندگی برنامه و توصیه‌ای خاص دارد، از تغذیه دوران بارداری مادر و ایام رشد جنین غافل بماند؟ سراغ امام علیه السلام می‌رود و از سفارش‌های تغذیه‌ای دوران بارداری می‌پرسد. نمی‌داند آیا واقعاً امام رضا علیه السلام برای این سؤالات هم پاسخی دارد یا خیر. پاسخ امام علیه السلام دلش را شاد می‌کند. شاد از انتخاب چنین دین کامل و جامعی. امام رضا علیه السلام می‌فرماید: «به زنان حامله کندر بخورانید تا فرزندی که در شکم دارند، اگر پسر است باهوش و دانا و شجاع؛ و اگر دختر است خوش‌قیافه و خوش‌اخلاق گردد».

کافی، جلد ۶، صفحه ۲۳

صدای آقا جان | لحظه هشتم

برخلاف هم‌سن‌وسال‌ها و اطرافیانش، از همان اول بچه دوست داشت و لذت پدرشدن را به تمامی لذت‌های دیگر ترجیح می‌داد. مدت‌ها بود که برای رسیدن چنین روزهایی لحظه‌شماری می‌کرد. حالا نُه ماه گذشته است و پشت در اتاق عمل، منتظر شنیدن گریه نوزاد است.

تمام این نُه ماه هرآنچه از بزرگ‌ترها و دکترها شنیده بود، موبه‌موا اجرا کرده و شش‌دانگ حواسش را به مادر و مسافر کوچولویش داده بود. آن‌ها را پیش بهترین و ماهرترین دکترها برده بود و از باتجربه‌ترین ماماها سوالات لازم را پرسیده بود. از طرف دیگر از جغجغه گرفته تا ضروری‌ترین لوازم بهداشتی و سیسمونی، همه را قبل از آمدن فرزندش آماده کرده بود.

بارها با خودش فکر کرده بود وقتی هنوز فرزندش به دنیا نیامده، او این همه ذوق و اشتیاق برای پدرشدن دارد، زمانی که او را در آغوش بگیرد و دستان کوچک اولین فرزندش را لمس کند چه احساسی خواهد داشت؟ دلش می‌خواست به تمام کسانی که مثل خودش تازه ازدواج کرده بودند؛ اما برای

بچه دارشدن بهانه می تراشیدند و از مشکلات مالی و سختی تربیت فرزند شکایت می کردند، بگوید که سخت در اشتباه اند و هیچ لذتی نمی تواند جای داشتن فرزند را بگیرد.

همه، از پدر و مادر خودش گرفته تا پدر و مادر همسرش منتظرند که دکتر و پرستارها از اتاق عمل بیرون بیایند و فرزندش را که حالا صدای گریه اش به وضوح شنیده می شود، نشانشان بدهد. بالاخره نوزاد را که لای پتوی نازکی پیچیده اند، می آورند و به دستش می دهند. با دیدن نوزاد و در آغوش گرفتن او، نمی داند که چطور می تواند چنین لطفی را که خداوند در حق او کرده است جبران کند. با خودش فکر می کند حتی زبانش هم از شکر چنین لطفی قاصر است.

دوست دارد اولین صدایی که دخترش می شنود، صدای اذان و اقامه آقا جانش باشد. نوزاد را به دست پدر بزرگ که همراه آن ها به بیمارستان آمده می دهد و همه منتظر می شوند تا صدای اذان و اقامه در گوش جان نوزاد بیچد.

نگرانی پدران را به راحتی می‌توان از چشم‌هایش دید. کودک را بغل گرفته و انتهای مسجد نشسته است. دلش می‌خواهد فرزندش را تا آخر عمر بیمه کند. بیمه‌ای که ضامن سعادتش در این دنیا و آن دنیا باشد. رسول خدا ﷺ بالای منبرند و چیزی به پایان خطبه نمانده است. ذوقِ نشان دادنِ کودک به رسول خدا ﷺ صبری برایش نگذاشته است. با خودش می‌گوید چه کسی بهتر از پیامبرِ خدا ﷺ که برای عاقبت‌به‌خیری و سعادتِ کودکش دعا کند؟ خطبه که تمام می‌شود قنداقهٔ کودک را به سمت حضرت می‌گیرد و چشم به لبان مبارکشان می‌دوزد. رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «هرکس برای او فرزندی به دنیا آمد، اذان را به گوش راست و به گوش چپش اقامه بخواند؛ چراکه این کار حافظ او از شرِ شیطان رانده شده است.»

کافی جلد ۶، صفحه ۲۴، حدیث ۶

چنگیز! | لحظہ نہم

از وقتی به خودش آمد و فهمید نامش هم نام با کیست، هیچ دلش نمی‌خواست که دیگران با صدا کردن نام او یاد خون‌ریزی‌های فلان فرمانده بیفتند که کاری جز جنگ و لشکرکشی نداشته است؛ نامی که معنای خوبی را به خاطر هیچ‌کس نمی‌آورد و همیشه مایهٔ عذاب و ناراحتی‌اش بود.

حتی حروف اسمش هم تناسب آوایی خوبی نداشتند و هر بار که نامش را به زبان می‌آوردند، احساس می‌کرد زحمت زیادی پشت ادا کردن نامش وجود دارد. همین‌ها باعث شده بود که از دوران نوجوانی احساس خوبی نسبت به نامش نداشته باشد.

از مدت‌ها قبل تصمیمش را گرفته بود. بارها می‌خواست از پدرش بپرسد که چرا بین این‌همه اسم که معنی و مفهوم بهتری دارند، این نام را برای او انتخاب کرده؛ اما هیچ‌وقت راضی به پرسیدن نشد. حالا که پدرش از دنیا رفته، موقعیت را مناسب دیده و تصمیمش را عملی کرده بود. دلش می‌خواست بقیه زندگی‌اش را با نامی بگذراند که از داشتن آن رضایت خاطر

دارد. نامی که وقتی دیگر او را با آن می خوانند و صدایش می زنند، بلافاصله معنا و مفهوم خوب و شایسته‌ای از ذهنشان بگذرد. نامی که حسی سرشار از آرامش و عزت نفس برای او به همراه داشته باشد.

تا شناسنامه‌اش را تحویل گرفت و چشمش به نام جدیدش افتاد، نمی دانست باید خوشحال باشد یا ناراحت؟ با دیدن نام جدیدی که به جای آن نام خجالت آور و حتی تاحدودی ترسناک، در صفحه اول شناسنامه‌اش جا خوش کرده بود، حس عجیبی داشت. چندین سال به نام قبلی‌اش عادت کرده بود و همه او را با آن نام می شناختند؛ اما حالا اسم جدیدی توی شناسنامه‌اش به چشم می خورد که با اسم قبلی‌اش تفاوت بسیاری داشت و نمی دانست چقدر زمان لازم است تا خودش و دیگران به این نام جدید عادت کنند.

همان وقت بود که با خودش عهد کرد بهترین نام‌ها را برای فرزندانش انتخاب کند تا هیچ‌گاه مانند او، ناگفته‌هایی در دلشان نماند.

از وقتی تصمیم گرفته‌اند که برای فرزند دار شدن اقدام کنند، مدام در تلاش‌اند تا آگاهی و دانش خود را در این خصوص بالا ببرند، قصد دارند نهایت همت و توان خود را برای تربیت فرزندی شایسته و نیکو به کار ببرند و به همین خاطر، از چندین مشاور و استاد کمک گرفته‌اند و تعدادی کتاب برای مطالعه تهیه کرده‌اند. شب‌ها وقتی از کار روزانه فارغ می‌شوند، در کنار چای خوردن مشغول مطالعه می‌شوند. گاهی هم اگر با نکته یا حدیثی مواجه می‌شوند که برایشان مفید است، آن را با صدای بلند برای هم می‌خوانند. مثل این حدیث از امام موسی کاظم علیه السلام که توجه پدر را به خودش جلب کرده است: «نخستین کار نیکی که شخص برای فرزندش انجام می‌دهد این است که نام نیکو بر او بگذارد. پس شایسته است هر یک از شما نام فرزند خود را نیکو قرار دهد».

کافی، جلد ۶، صفحه ۱۸

لذت استنای | لحظه دهم

دیگر حوصله دورهم نشینی‌های زنانه را ندارد. به بهانه اینکه کمی حال و هوایش عوض شود و خستگی کارهای خانه و بچه‌داری را فراموش کند، چند وقتی است سر از این مهمانی‌ها درآورده؛ اما نه تنها حال و هوایش عوض نشده که بدتر هم شده.

خودش راضی به رفتن نبود. اصرار خواهر و دوستش بود که پایش را به این مهمانی باز کرد؛ اما بعد از مدتی حرف و حدیث زن‌هایی که همه‌شان ادعاهای آن‌چنانی داشتند، کلافه‌اش کرد و ذهنش را مشغول. حرف‌هایی که مثل خوره به جانش افتاده و آرامش روز و شبش را گرفته؛ حرف‌هایی که بذر ناامیدی توی دلش می‌کارد و او را نسبت به عزیزترین‌هایش دلسرد می‌کند.

بارها توی مهمانی از زبان زن‌های زیادی شنیده که می‌گفتند چرا بچه را خودش شیر می‌دهد؟ این جور از ریخت و قیافه می‌افتد و هی‌کلش به هم می‌ریزد. گاهی هم می‌شنید که زن‌ها با شیطنت خاصی آرام کنار گوشش می‌گفتند که این جوری ممکن است شوهرش را هم از دست بدهد.

توی آخرین مهمانی از زنی که مثل خودش تازه مادر شده بود شنید که به جای شیر خودش، شیر خشک به بچه می‌دهد. می‌گفت هم بچه را سیر می‌کند، هم سلامتی خودش به خطر نمی‌افتد. شنیدن همین حرف‌ها ترس به جاننش انداخته و فکر اینکه روزی همسرش را بابت چیزهایی که شنیده از دست بدهد، آزارش می‌دهد.

روی مبل نشسته و فکریایی که برایش خوشایند نیست، مدام از ذهنش می‌گذرد و حرف‌هایی که شنیده با خودش مرور می‌کند که صدای گریه فرزندش بلند می‌شود. می‌داند که از گرسنگی بیدار شده و تا کمی شیر نخورد آرام نمی‌شود.

سراغ کودکش می‌رود و او را به آرامی در آغوش می‌گیرد. حس عمیق مادرانه‌اش گل می‌کند. درحالی‌که دستان کوچکش را در دست دارد، با اشتیاقی تمام به او شیر می‌دهد و در همین حال با خودش فکر می‌کند که حاضر نیست هیچ لذتی را با این لذت عوض کند.

با خودش عهد کرده بود که تا فرزندش پا به این دنیا گذاشت، او را نزد رسول خدا ﷺ ببرد تا اولین صدایی که فرزندش می‌شنود صدای رسول خدا ﷺ باشد. دوست داشت بعد از این همه سال که خداوند درهای رحمت را به روی او و همسرش باز کرده و صاحب دختری شده بودند، فرستادهٔ خدا ﷺ او را در آغوش بگیرد و اذان و اقامه را با صدای پیامبری‌اش در گوش او بخواند و از همان ابتدا با صدای شیرین پیامبر ﷺ، دل فرزندش آماده شود برای پذیرش دین اسلام. وقتی نزد پیامبر ﷺ می‌رسد، پیامبر ﷺ نگاهی مهربانانه به نوزاد می‌اندازد و می‌فرماید: «برای کودک هیچ شیری بهتر از شیر مادر نیست». از پیامبر ﷺ طلب دعای خیر برای فرزندش می‌کند و منتظر است تا زودتر به منزل برود و زنش را از نصیحت رسول خدا ﷺ آگاه سازد.

عیون اخبار الرضا، جلد ۲، صفحه ۳۴

ولی حالا چرا؟ | لحظہ یازدہم

بی‌هدف کانال‌های تلویزیون را عوض می‌کند و غرق در فکر و خیال است. به تصورات روزهای جوانی‌اش فکر می‌کند. به اینکه به جایگاه و شهرتی برسد که هرکجا وارد شود، جماعتی به قصد احترام مقابلش خم و راست شوند و تحسینش کنند. حالا هم همان آدمی شده بود که سال‌های سال از خودش انتظار داشت و برایش نقشه کشیده بود؛ اما نتیجه آن چیزی نشده بود که فکر می‌کرد و از رفتارش سخت پشیمان و ناراضی است.

تمام وقتش را گذاشته بود برای برنامه‌ها و اهدافی که درصدد رسیدن به آن‌ها و تحققشان بود. فکر می‌کرد تمام زندگی خلاصه می‌شود در دفتر کار و مدیریت اقتصادی. زمانی که تمام جوانی‌اش را صرف کار و درس می‌کرد و از خانواده و فرزندانش غافل بود، فکر نمی‌کرد همین غفلت روزی تمام تلاش‌ها و آینده‌اش را به سمت نابودی می‌کشاند؛ غفلتی که حاصلی جز بی‌نتیجه ماندن تلاش‌هایش بر جا نگذاشت.

حالا نشسته و با خودش حساب و کتاب می‌کند. چرتکه می‌اندازد و روزهایی

را که بی‌توجه به زندگی و خانواده‌اش گذرانده است، از خاطر می‌گذرانند. یک‌عمر تلاش و زحمتش با رفتار خانواده و فرزندانش خدشه‌دار شده. آبرو و احترام و اعتباری که با زحمت ذره‌ذره جمع کرده بود، با ندانم‌کاری اطرافیانش و انجام دادن اشتباهاتی غیرقابل جبران به باد رفته و اولین مقصر خودش است.

پشیمان است که به‌جای آن‌همه وقت صرف‌کردن بیرون از خانه و تلاش برای جامعه، چرا حواسش به خانه و خانواده‌اش نبوده و از این جامعه کوچک پنج‌نفری غافل شده؛ غفلتی که باعث شد خیلی از مسائل را یاد نگیرند و ندانسته تمامی تلاش‌های با ارزشش را بی‌ارزش کنند.

زندگی‌اش را که سبک و سنگین می‌کند؛ به این نتیجه می‌رسد که باید خانه و خانواده را در اولویت اول قرار می‌داد و ناراحت است که چرا امروز و بعد از این همه سال، به این نتیجه رسیده است. نتیجه‌ای که باید مدت‌ها پیش به آن فکر کرده و برای به‌دست‌آوردنش تلاش می‌کرد.

گوشه مسجد نشسته است و دل و جانش را داده است به صحبت‌های امامش. امیرالمومنین علیه السلام از آثار سوء فرزندان ناصالح می‌گوید و از اینکه فرزند بد، نه تنها پدر که حتی ممکن است تمامی پیشینیان یک انسان را آلوده کند! با شنیدن این صحبت‌ها ذهنش می‌رود به سمت زبیر. کسی که مدتی جزء بهترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ اما پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ناگهان راهش عوض شد. یاد جنگ جمل می‌افتد و زمانی که زبیر در مقابل امیرالمومنین علیه السلام شمشیر کشیده بود و امام علیه السلام هم فرموده بود که گمراهی زبیر به دست فرزندش بوده. ذهنش را برمی‌گرداند به مسجد و نگاهی به جوانش می‌اندازد که در اولین صف نشسته و با دقت به صحبت‌های امیرالمومنین علیه السلام گوش می‌کند. خدا را شکر می‌کند و گوش تیز می‌کند برای شنیدن ادامه فرمایشات امام علیه السلام. امیرالمومنین علیه السلام می‌فرمایند: «فرزند بد پدران و پیشینیان خود را آلوده می‌کند و بازماندگان را فاسد می‌گرداند».

غررالحکم، صفحه ۷۲۵

سرشاخ با قهرمان | لحظه دوازدهم

همسایه دیوار به دیوارش نوازنده موسیقی است و صبح و شب صدای سازش در ساختمان می‌پیچد. برایش متأسف است که تمام فکر و ذکرش ساز و آواز است. متأسف است که از توانایی‌های جسمانی‌اش غافل شده و با بدنی لاغر و ضعیف صبح تا شب خودش را مشغول طبل و تنبک کرده.

به حال بچه همسایه هم تأسف می‌خورد؛ مرد همسایه گفته که می‌خواهد از فرزند تازه متولد شده‌اش، یک موسیقی‌دان خوب و یک نوازنده معروف بسازد. بچه‌ای که هنوز حرف زدن را یاد نگرفته، مغزش پراز «دور می‌فا سُل لا سی» شده و قرار است از دو سه سالگی از سنتور و گیتار گرفته تا پیانو و همه نوع سازی را آموزش ببیند.

از تمام رفتارها و آرزوهای مرد همسایه متنفر است. از موهای ژولیده و سبیل عجیب و عینک دایره‌وارش گرفته تا طرز حرف زدن و رفتار و تمامی حرکات و سکناش! در آینده او نه مدالی می‌بیند و نه هیکل چهارشانه‌ای و نه زور بازو و نه هیچ‌کدام از دیگر چیزهایی که برای خودش مهم است.

وقتی که در احوال پرسی‌های مردانه که اغلب زباله به دست و آخر شب رخ می‌دهد، مرد نوازنده برای فرزند یک‌ساله او آرزوی موزیسین شدن می‌کند، هیچ خوشش نمی‌آید؛ اما به روی خودش نمی‌آورد و برعکس به حکم «آنچه برای خودت می‌پسندی برای دیگران هم بیسند» خیرخواهانه برای فرزند او دعا می‌کند که به زودی بزرگ‌تر شود و پا در میدان‌های ورزشی بگذارد و روزی در المپیک، سرشاخ با قهرمان دنیا ببیندش!

۵۵

برای بچه خودش خیلی نقشه کشیده. منتظر است تا کمی از آب و گل درآید و استخوان‌هایش محکم شود تا بتواند همراه او به باشگاه بیاید.

دوست دارد او را مثل خودش روی تشک کشتی خسته و عرق‌ریزان ببیند. آرزو دارد کُچ او باشد و نگاهش کند که چطور مثل پدرش پلنگ‌وار به این سمت و آن سمت تشک می‌رود و حتی یکی دو وزن بالاتر از خودش را فتیله‌پیچ می‌کند! تمام هم و غمش این است که یک قهرمان تربیت کند و مدال‌های رنگی‌اش را به دیوار خانه آویزان کند.

مردی که تازه صاحب پسر شده، نزدیک امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاده است. دوستانش یک‌به‌یک پیش می‌آیند و تبریک می‌گویند. یکی دعای خیر می‌کند و دیگری از هزینه‌هایی که باید از این به بعد انجام دهد می‌گوید و با او شوخی می‌کند. یکی از دوستانش که جنگجوی ماهری است، نزدیک می‌آید و با خوشحالی می‌گوید: «گوارایت باشد این رزم‌جوی سوارکار!» حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگاهی به او می‌کند و ناصحانه می‌فرماید: «این‌طور تبریک نگو... باید این‌گونه بگویی: امید که بخشنده‌اش را سپاسگزار باشی؛ این عطیۀ الهی مبارکت باشد؛ او به رشد دل‌پذیر برسد و تو نیز از نیکی و خیرش بهره‌مند شوی.»

نهج‌البلاغه، حکمت ۳۵۴

شاپرک | لحظہ سیزدہم

یک بار دیگر برگه‌ای که نتیجه بررسی هایش را روی آن نوشته، مرور می‌کند. دخترش امسال پنج ساله می‌شود و می‌خواهد با زور و اصرار هم که شده در مهدکودکی ثبت‌نامش کند تا استعدادش بیش از این تلف نشود.

با خودش فکر می‌کند که برای بعضی بچه‌ها نهایتاً سه چهار سال بازی کافی است و باید زودتر وارد مرحله آموزش شوند. اولویت اصلی‌اش با مهدکودک‌هایی است که به محل کارش نزدیک‌تر هستند. با خودش فکر می‌کند که اگر یک وقت کار ضروری پیش آمد، حداقل مسیری کوتاه داشته باشد که بتواند بدون نگرانی خودش را به مهدکودک برساند.

اسم مهدکودک‌ها را مدام بالا و پایین می‌کند. دلش نمی‌خواهد حالا که خودش نصفه‌روز را کنار بچه نیست او از لحاظ آموزش عقب بماند. دوست دارد مهدکودکی را انتخاب کند که در آموزش هنرها و معلومات مختلف چیزی کم نگذارد. بین اسامی مهدها اول «غنچه‌های زندگی» را خط می‌زند. از مربی‌های مَسِن و محیط نامنظم و کتیف مهد خوشش نمی‌آید.

مه‌دکودک «سارینا» را هم خط می‌زند. درآمدش آن قدر نیست که بخواهد نصف آن را هم بابت شهریهٔ این مه‌د، پرداخت کند. از بین اسم‌ها فقط مه‌دکودک «شاپرک» مانده و «فردا». هر دو کلاس‌های یکسانی دارند؛ اما مه‌دکودک شاپرک را که نزدیک‌تر است، انتخاب می‌کند.

مه‌دکودکی که خواهرزاده‌اش می‌رود هم همین کلاس‌ها را دارد و خواهرزاده‌اش خوب پیشرفت کرده و چیزهای زیادی یاد گرفته است. هر هفته که تمام خانواده دورهم جمع می‌شوند، به اصرار مادرش چیزهایی که توی مه‌دکودک یاد گرفته است، به بقیه نشان می‌دهد و همه تشویقش می‌کنند. از خواندن شاهنامه و گلستان گرفته تا شعر به زبان انگلیسی! از درست کردن کاردستی‌ها گرفته تا انجام جمع و تفریق اعداد تک‌رقمی.

با خودش فکر می‌کند بچهٔ او هم استعداد خواهرزاده‌اش را دارد، شاید هم بیشتر! می‌خواهد به همهٔ اعضای خانواده و اطرافیان ثابت کند که بچه‌اش هیچ چیز کمتر از فرزند خواهرش ندارد!

کودک روی خاک‌ها نشسته است و با دوستانش مشغول بازی است. مادر سر می‌رسد و وقتی کودکش را با آن لباس کثیف و خاک‌آلود می‌بیند، با عصبانیت داد و فریاد راه می‌اندازد. دست فرزندش را می‌گیرد و بی‌توجه به او که با شیرین‌زبانی دوران کودکی خواهش می‌کند که اجازه بدهد با بچه‌ها خاک‌بازی کند؛ او را به زور به خانه برمی‌گرداند و با صدایی نه‌چندان مهربان به او یادآوری می‌کند که بازی بس است و لازم است کمی هم فعالیت مفید انجام دهد و در کارهای خانه به او کمک کند. پدر از راه می‌رسد و مانع مادر می‌شود. مادر متعجب می‌شود؛ اما قبل از اینکه دلیل کار مرد را سؤال کند، می‌شنود که مرد می‌گوید این دستور امام عَلَيْهِ السَّلَام است! تعجب زن بیشتر می‌شود. مرد حدیثی که از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام شنیده، برای زن بازگو می‌کند: «فرزند خود را هفت سال آزاد بگذار تا بازی کند».

کافی، جلد ۶، صفحه ۴۶

چشم غره | لحظه چهاردهم

قبل از اینکه به مهمانی برسند، توصیه‌های پدر مهمانی را برایش تلخ می‌کند. پدر با لحنی تحکم‌آمیز به او یادآوری کرده بود که حق ندارد از جایش بلند شود؛ باید بنشیند کنار دست بزرگ‌ترها و جُم هم نخورد؛ به هیچ چیز دست نزند؛ فکر اینکه با بچه‌ها مشغول بازی شود را از سرش بیرون کند؛ و آخر هم تهدید کرده بود که اگر کار بدی کند، دیگر دوچرخه‌ای که مدت‌ها پیش قولش را داده بود برایش نمی‌خرد.

به ناچار گوش می‌سپارد به توصیه‌های پدر که هیچ‌وقت تمامی ندارد و بعد هم زیر لب چشم می‌گوید تا خیال پدر را راحت کند.

وارد مهمانی که می‌شوند ساکت و بی‌سروصدا کنار دست پدر می‌نشینند تا مبادا مثل آن روز، اتفاقی باعث شکستن گلدان خانه عمه شود و رسوایی به بار بیاورد. دلش نمی‌خواهد دوباره تنبیه شود و حرف‌های تلخی که از دهان پدر بیرون می‌آیند را به جان بخرد. دوست ندارد از دوچرخه‌ای هم که مدت‌ها پیش قولش را از پدر گرفته، بی‌نصیب بماند.

توی مهمانی مدام نگاهش به بچه‌های فامیل است که گوشه‌ای نشسته و با اسباب‌بازی‌هایشان مشغولند. دل توی دلش نیست که کنارشان باشد و با آن‌ها بازی کند؛ اما هر بار که می‌خواهد از کنار پدر تکان بخورد و نزدیک بچه‌ها شود، چشم‌غره‌ای او را سر جایش می‌نشانند. مجبور است به زور هم که شده گوشش را بدهد به صحبت‌های مردانه آن‌ها که هیچ علاقه‌ای به شنیدنشان ندارد. یا اینکه خودش را با ظرف میوه و شکل‌سازی با پوست میوه‌ها سرگرم کند.

۶۳

حسرت می‌خورد که نمی‌تواند با هم سن و سالانش که با اسباب‌بازی‌هایشان سرگرم‌اند و بی‌هیچ ترسی از پدرانشان، با سروصدا به بازی نشست‌اند، بازی کند. چند باری با اشارهٔ چشم از پدر اجازه می‌خواهد تا او هم پیش باقی بچه‌ها برود و با صدایی ضعیف قول می‌دهد که خراب‌کاری نکند؛ اما هر بار نگاه تند پدر او را ساکت می‌کند. با خودش فکر می‌کند که ای کاش می‌شد که دیگر هیچ‌وقت به این مهمانی‌های تلخ نیاید.

در محضر امام کاظم علیه السلام نشسته‌اند. از آنجایی که همسرش بیمار است و دلش نمی‌آمده سخنرانی و فرمایشات امام علیه السلام را از دست بدهد، فرزندش را همراه خودش به منزل امام علیه السلام آورده. کودک را در کنار دستش نشانده و مدام تلاش می‌کند که تکان نخورد و مزاحمتی برای دیگران ایجاد نکند. فردی که کنار دستش نشسته، مدام با نگاهش از حضور پسریچه ابراز تاسف می‌کند و حتی می‌شنود که زیر لب خدا را شکر می‌کند که چنین بچه‌ی بازیگوشی نصیب او نشده است! صحبت‌های امام علیه السلام به روش برخورد با فرزند در دوران کودکی می‌رسد. احساس می‌کند که فرمایشات امام علیه السلام دقیقاً راجع به اوست. امام کاظم علیه السلام می‌فرماید: «خوب است بچه در کودکی بازیگوش باشد تا در بزرگسالی بردبار گردد؛ و شایسته نیست که جز این باشد».

کافی، جلد ۶، صفحه ۵۱، حدیث ۲

اتل متل كلاغه ! | لحظه پانزدهم

چشمانش را می‌بندد و به ذهنش فشار می‌آورد تا از میان آن همه اطلاعاتی که قرار است سر کلاس‌ها برای دانشجویانش بگوید، شعری را پیدا کند که در کودکستان یاد گرفته است. چند مصرع از آن را فراموش کرده. هر چقدر تلاش می‌کند بی‌فایده است؛ اما به خودش قول داده که هر طور شده آن را پیدا کند و حفظ کند و امشب برای دخترش بخواند.

در فرصت کمی که تا شروع جلسه دارد در اینترنت به دنبال شعر کامل «اتل مثل کلاغه» می‌گردد که بالاخره در سایت ویژه کودکان پیدایش می‌کند. «اتل مثل کلاغه... کلاغه توی باغه... کلاغه قارقار می‌کنه... مورچه رو بیدار می‌کنه... مورچه میره کار می‌کنه... دونه‌ها رو بار می‌کنه... تو لونه انبار می‌کنه... گندم و جو... ارزن و کاه... یه پاتو بگیر بالا» فراموش کرده بود بعد از «مورچه میره کار می‌کنه» تا «گندم و جو...» چه مصرع‌های دیگری بود! شعر را روی کاغذ می‌نویسد و سعی می‌کند «دونه‌ها رو بار می‌کنه» و «تو لونه انبار می‌کنه» را حفظ کند.

چشمانش را بسته و با لبخندی روی لب به عشق دخترش که می‌داند امشب خانه از خنده‌هایش پر می‌شود، یکی دو بار تکرار می‌کند: «دونه‌ها رو بار می‌کنه... تو لونه انبار می‌کنه...» چشمانش را که باز می‌کند، مسئول دفترش را می‌بیند که دسته‌ای نامه همراه خود آورده و منتظر است تا اجازه ورود بگیرد. لبخندی می‌زند و تعارفش می‌کند تا وارد اتاق شود. مسئول دفتر، نامه‌ها را کنار شعراتل متل کلاغه می‌گذارد و تا چشمش به نوشته‌های روی کاغذ می‌افتد، سعی می‌کند خنده‌اش را پنهان کند.

۶۷

کمی خجالت می‌کشد؛ اما بلند می‌خندد تا او هم راحت باشد. از دخترش که شیرینی زندگی اوست می‌گوید و صمیمانه و با شوق کارهای دیگری را که برای دخترش انجام می‌دهد، تعریف می‌کند.

می‌داند که او مسئول دفترش هم دختر کوچکی دارد. او را کنار خود می‌نشاند و به او پیشنهاد می‌دهد که با هم این شعر را حفظ کنند. چند دقیقه بعد، اتاق پر می‌شود از صدای شعر خواندن باباهای دوست‌داشتنی.

مرد از دور نگاه می‌کند. چیزی را که به چشم می‌بیند، باورکردنی نیست! آیا واقعا این رسول‌الله ﷺ است؟ می‌خواهد نزدیک‌تر بشود تا از آنچه که دیده مطمئن شود؛ اما مردد است. فایده‌ای ندارد. آن قدر این صحنه برایش عجیب است که حتما باید آن را از نزدیک ببیند. کمی پیش‌تر کودکان امیرالمومنین ﷺ، حسن و حسین ﷺ را دیده بود که دارند بازی می‌کنند؛ اما واقعا این مردی که از راه رسیده و آن‌ها روی دوش خود سوار کرده، رسول خداست؟ جلو می‌رود... درست دیده! پیامبر ﷺ روبروی اوست و حسن و حسین ﷺ با چهره‌ای شادمان و لبانی خندان، روی شانه‌های چپ و راستش! زبان در کلامش نمی‌چرخد، به سختی تنها جمله‌ای که به ذهنش می‌رسد به زبان می‌آورد: «چه خوب مرکبی!» صدای شیرین پیامبر ﷺ آرامش می‌کند: «و چه خوب سوارانی هستند این دو! این دو پسر ریحانه‌های من هستند از دنیا».

کتاب سلیم بن قیس، جلد ۲، صفحه ۷۳۴

پیک موتوری | لحظہ شانزدہم

چند روزی است که بیشتر از قبل کار می‌کند. صبح‌ها زودتر از همیشه خودش را به محل کار می‌رساند تا اولین نفری باشد که کارش را شروع می‌کند. شب‌ها هم تا آخر وقت می‌ماند تا اگر لحظه‌آخری تماسی بود، آخرین سرویس هم سهم او باشد. در هر سفارشی که نصیبش می‌شود از فرصت استفاده می‌کند و بعد از تحویل سفارش و برگشت به محل کار با موتورش که اوضاع درست و حسابی هم ندارد، مسافری باری جابه‌جا می‌کند تا درآمدش کمی بیشتر شود. تعویض روغن موتور و تعمیرات جزئی‌اش را هم برای ماه آینده گذاشته و در تک‌تک هزینه‌هایش صرفه‌جویی می‌کند. با خودش حساب کرده که اگر این ماه هر روز چند سرویس اضافه برود، می‌تواند تا آخر ماه بدهکاری‌اش را به مغازه‌سرکوپه‌شان تسویه کند.

لحظه‌ای که دخترش کارنامه را با آن نمره‌های خوب و عالی نشان داد، از خاطرش نمی‌رود. ترم قبل خانم معلمشان گفته بود که با این وضع درس خواندن و شیطنت‌هایش حتماً یکی از درس‌هایش را تجدید می‌شود و باید در سال بعد دوباره در همین کلاس بنشیند. همان روزها بود که قول خرید

عروسی که دوست داشت به او داده بود؛ البته به شرطی که در ترم بعد همۀ کوتاهی‌هایش را جبران کند و امتحاناتش را به خوبی بگذراند. دختر هم قول داده بود که اگر واقعا این کار را بکند، برای رسیدن به آرزویش حاضر است حتی شاگرد نمونه شود.

هنوز یک هفته از روز دادن کارنامه‌ها نمی‌گذرد. همان روزی که با دخترش به قصد خرید عروسی که قولش را داده بود، به مغازه عروسک فروشی رفتند. قیمت عروسک را که پرسیده بود فکرش را هم نمی‌کرد که عروسی به آن سادگی و کوچکی آن قدر گران باشد. می‌خواست از خرید منصرف شود؛ اما وقتی چشمان مشتاق دخترش را دید و قولی که به او داده بود از خاطرش گذشت، تمام تردیدها را از دلش بیرون کرد و از مغازه‌دار خواست تا آن را برایش کادو کند و قول داد تا باقی‌مانده هزینه‌اش را تا آخر ماه پرداخت کند. تلفن زنگ می‌خورد و این بار سفارشی در دورترین نقطه شهر نصیبش شده. با این فکر که شاید بتواند در این رفت‌وبرگشت سهمی از بدهی‌اش را تأمین کند، موتور را روشن می‌کند و به راه می‌افتد.

با تعدادی از اصحاب رسول الله ﷺ در حال گذر از بازار هستند که پدری همراه با دخترش توجهشان را جلب می‌کند. دختر بغض کرده و با حالتی قهرا از پدر رو برگردانده است. پدر سعی می‌کند او را از بساط دست فروش دور کند که دختر با لحن کودکانه‌ای به پدرش می‌گوید: «مگر قول نداده بودی اگر در کارهای خانه به مادرم کمک کنم، از این شیرینی‌های خرمایی برایم بخری؟» یک لحظه دلش تنگ می‌شود برای دختر خودش! تحمل ناراحتی دختران کوچک را ندارد. نزدیک می‌رود و آرام جوری که دختر نشنود، در گوش مرد حدیثی را که از پیامبر ﷺ شنیده، نقل می‌کند: «کودکانتان را دوست داشته باشید و با آن‌ها مهربان باشید. وقتی وعده‌ای به آن‌ها می‌دهید حتماً به آن وفا کنید؛ چون آن‌ها روزی دهنده خود را کسی غیر از شما نمی‌دانند».

کافی، جلد ۶، صفحه ۴۹، حدیث ۳

رضایت رئیس | لحظه هفدهم

حسابی دیرش شده. صدای بلندگوی سالن فرودگاه می پیچد توی گوشش. برای چک کردن بلیت و گرفتن کارت پرواز و سوار شدن به هواپیما چند دقیقه ای بیشتر وقت ندارد.

این سومین مأموریتی است که در این هفته به عهده اش گذاشته اند؛ تبریز، بوشهر و این بار هم مشهد. در دلش خدا را شکر می کند که توانسته این چند مأموریت را به خوبی انجام دهد. احساس می کند که مدیرانش هم، رضایت کامل دارند و اگر کسی از روی حسادت علیه او کاری نکند، تا آخر سال پست بهتری در اداره به او پیشنهاد می کنند.

با همه این ها دلش آرام نیست. انگار یک جای کار می لنگد. با یک حساب و کتاب کوتاه، مشکل را پیدا می کند. بین این همه رئیس بالادستی توی زندگی، یکی را فراموش کرده و در این مدت آن طور که باید و شاید هوایش را نداشته.

این لحظات آخر مأموریت، یاد دختر پنج ساله اش افتاده. همان رئیس

اصل کاری زندگی‌اش. دخترش مثل خیلی از هم‌سن‌وسال‌هایش اهل بهانه‌گیری و جیغ‌وداد نیست. سخت می‌شود فهمید که دلش گرفته است یا نه. ولی ناسلامتی پدر است هرچقدر هم که دخترِ توداری باشد، باز پدرش از احوال دل کوچکش بیشتر از هر کس دیگری باخبر است.

توی همین فکرهاست که مغازهٔ عروسک فروشی گوشهٔ سالن توجهش را جلب می‌کند. با عجله به سمت مغازه می‌رود و عروسکِ صورتی قشنگی می‌خرد و یک‌راست می‌رود تا سوار هواپیما شود. خنده و ذوق کودکانهٔ دخترش جلوی چشمانش می‌آید؛ همان وقتی که قرار است عروسک را ببیند و با معصومیتِ کودکانه ذوق کند و از سر و کولِ پدرش بالا برود.

سوار هواپیما می‌شود و بعد از نشان دادن بلیت، صندلی‌اش را پیدا می‌کند. هنوز دو سه دقیقه‌ای تا پرواز وقت مانده. با تلفن همراهش شمارهٔ خانه را می‌گیرد. همسرش جواب می‌دهد و حال و احوال می‌کنند و از او می‌خواهد تا گوشی را به دخترشان بدهد تا از سوغاتی صورتی برایش بگوید.

شتابان در خانه را باز می‌کند و سراغ کودکش را می‌گیرد. مادر، کودک را صدا می‌زند و او هم با عجله خود را به پدر می‌رساند. رفتار پدر برای اهل خانه عجیب است. پدری که تا پیش از این هیچ‌وقت هنگام رسیدن به خانه، حوصله هیچ‌کدام از بچه‌ها را نداشت و از مادر می‌خواست تا چند دقیقه‌ای خانه آن‌ها را آرام نگه دارد تا کمی سرحال بیاید. همه احساس می‌کنند که انگار آدم جدیدی پا به خانه گذاشته است. پدر چند دقیقه‌ای فرزندش را در آغوش می‌گیرد. مدام او را می‌بوسد، می‌خنداند و زیر لب خدا را شکر می‌کند. همسرش علت رفتار جدید و عجیب مرد را جویا می‌شود. مرد در مقابل حیرت و تعجب همسرش می‌گوید: خدمت رسول خدا ﷺ بودم. ایشان فرمودند: «هر کس که فرزندش را ببوسد، خداوند برای او حسنه‌ای می‌نویسد و هر کس فرزندش را خوشحال کند، خداوند او را در روز قیامت شاد می‌گرداند».

کافی، جلد ۶، صفحه ۴۹

دسته چک | لحظه هجدهم

نگاهی به ساعت می‌کند. ساعت از یازده گذشته است. کم‌کم چراغ تک‌تک خانه‌هایی که دانش‌آموز و محصل دارند، خاموش می‌شود. او هم مثل بقیه پدرها می‌داند که بچه‌های دانش‌آموز ظهر که خسته از مدرسه برمی‌گردند باید ناهاری بخورند، استراحتی کنند و بعد بنشینند به انجام تکالیفشان و شب هم قبل از اینکه ساعت به ده برسد، به رختخواب بروند تا بتوانند صبح با آمادگی کامل دوباره در مدرسه حاضر شوند؛ اما برای او فقط مورد اول و آخر مهم است.

همان‌طور که مثل هر شب پشت میز نشسته است و مدادی را می‌تراشد، به این فکر می‌کند که آیا تغذیهٔ پسرش در مدرسه کافی است و نهار و شامش منظم و کامل هست یا نه؛ و آیا با قرص‌هایی که جدیداً به او می‌دهد، مشکل کابوس دیدن‌های شبانه‌اش برطرف شده یا نه.

تیزی مداد را با نوک انگشتش امتحان می‌کند و حواسش را جمع می‌کند تا تکالیف فرزندش را زودتر بنویسد. آن‌طور که همسرش می‌گفت بدون توجه

به نصیحت‌ها و توصیه‌های او امروز هم بلافاصله بعد از ناهار یک‌راست رفته بود سراغ ایکس‌باکس و کامپیوتر و بعد هم که از بازی خسته شده بود، نشسته بود پای تلویزیون و دیدن کارتون؛ و تا وقت شام از پای تلویزیون بلند نشده بود. بعد از شام هم خسته و بی‌حال بدون این‌که مسواک بزند و دست و صورتش را بشوید به اتاقش رفته و خوابیده بود.

۷۹

ساعت نزدیک یک بامداد است که تکالیف پسر تمام می‌شود و خسته و کوفته پیش همسرش می‌رود که پای ماهواره نشسته و تکرار برنامه‌های مد و لباس را می‌بیند. همسرش با لبخند «خسته نباشید» می‌گوید و یادآوری می‌کند که پس‌فردا اولین روز شروع امتحانات میان‌ترم پسرشان است.

با خودش فکر می‌کند که مطمئن‌ترین راه این است که قبل از شروع امتحانات سری به مدرسه بزند و با دادن چکی به بهانه کمک به مدرسه، نمره‌های خوب پسرش در کارنامه را ضمانت کند. با همین فکر سراغ کشوی مدارک می‌رود و دسته‌چک را در جیب کتش می‌گذارد.

به رسم جمعها سری به خانه پدری می‌زند. پسرش را با هزار التماس و تمنا و قول خرید خرما تازه، راضی کرده تا بیاید و سری به پدربزرگ بزند. با اینکه سن پسرش دورقمی شده؛ اما هنوز مجبور است گاهی اوقات این مسیر کوتاه را با مرکب بیاید و یا به او سواری بدهد و روی کول‌هایش بلندش کند. او هم بدون خجالت از قد و هیكلش، روی سر پدر می‌زند و هی‌هی کنان از او می‌خواهد تا تندتر حرکت کند. به منزل پدربزرگ که می‌رسند، بدون توجه به پدر و پدربزرگ، مشغول کردن گل‌های باغچه و پرتاب کردن سنگ به سمت مرغ و خروس‌ها می‌شود و بازهم تنها عکس‌العمل پدر لبخند است. پدربزرگ دست در جیب لباسش می‌کند و کاغذی دست پسرش می‌دهد که در آن حدیثی که به تازگی از امام صادق ع شنیده، نوشته است: «بدترین پدران، آن‌هایی هستند که در نیکی کردن نسبت به فرزندان خود زیاده‌روی کنند».

تاریخ یعقوبی، جلد ۲، صفحه ۳۲۰

دو گادو | لحظه نوزدهم

پَکر و بدعنق از اداره خارج می‌شود. مدام زیر لب غرولند می‌کند و بر بدشانسی خودش لعنت می‌فرستند. با خودش فکر می‌کند که آخر چه فرقی بین او و همکارانش در محل کار است که از وقتی مدیر عوض شده همیشه اضافه‌کاری، پاداش و مزایای او باید دیرتر از بقیه پرداخت شود و همه از کارمند گرفته تا رئیس، مزایا و حقوق‌شان را به موقع بگیرند، جز او؟

درست است که باقی کارمندان بخش ظاهر آراسته‌تر و وضع مالی بهتری دارند؛ اما مگر غیر از این است که او همیشه گوش به فرمان مدیر بوده و در هیچ‌کاری کوتاهی نکرده است؟ قرار است تا کی طعم تلخ تبعیض را بچشد و از روی اجبار سکوت و تحمل کند؟

در راه برگشت به خانه توی همین فکرهاست که چشمش به مغازه اسباب‌بازی فروشی نزدیک خانه‌شان می‌افتد. چند لحظه‌ای مقابل مغازه می‌ایستد و به ویتترین آن و عروسک‌های رنگارنگی که کنار هم چیده شده‌اند، نگاه می‌کند و شیرین‌زبانی‌ها و شیطننت دختر کوچکش را به یاد می‌آورد.

لبخندی می‌زند و وارد مغازه می‌شود. اسباب‌بازی زیبایی که مدت‌ها پیش به او قولش را داده بود می‌خرد؛ اما همین‌که قصد دارد از مغازه خارج شود، صورت معصوم دختر بزرگ‌تر جلوی چشمش می‌آید. هرچند شیرین‌زبانی‌ها و شیطنت‌های دختر کوچک و بزرگش زمین تا آسمان با هم فرق دارند؛ اما نمی‌تواند خودش را قانع کند که با یک کادو به خانه برود.

به حس و حال خودش وقتی حقوق و مزایای دیگران می‌رسید و سهم او به ماه‌های بعد موکول می‌شد فکر می‌کند. کادویی که برای دختر کوچک با مبلغ نسبتاً گرانی خریده است پس می‌دهد و از مغازه‌دار می‌خواهد که به جای آن، دو عروسک یکسان با قیمت مناسب برای او کادو کند.

دل توی دلش نیست که عکس‌العمل و خوشحالی فرزندانش را وقت دیدن چنین هدیه‌هایی ببیند. با دو تا اسباب‌بازی کادوپیچ‌شده از مغازه بیرون می‌آید و به خودش قول می‌دهد که هیچ‌وقت به خودش اجازه ندهد ذره‌ای بین فرزندانش تفاوت قائل شود؛ نه در محبت قلبی و نه در محبت ظاهری.

همان ابتدای ازدواج از آرزویش به همسرش گفته بود؛ اینکه دوست دارد پسری نصیبش شود که با دیدنش یاد کودکی‌های خودش بیفتد! اما در طول هفت سال گذشته، دختر بود که بعد از دختر برای او به دنیا آمد و حالا که چهارمین فرزندش پسر شده، از خوشحالی در پوست خود نمی‌گنجد. می‌داند که از امروز به بعد دیگر برایش مهم نیست که در دعوی بین دخترها و پسر نازنینش حق با کدام باشد! این پسر است که باید مورد لطف قرار بگیرد و محبت ببیند. در همین فکر و خیال‌هاست که صدای در زدن بلند می‌شود و رفیق قدیمی‌اش برای تبریک فرزند جدید، وارد خانه می‌شود. بعد از تبریک‌گفتن، می‌گوید که امروز از پیامبر ﷺ حدیثی شنیده که برای او که چند فرزند دارد، خیلی مفید و مهم است: «میان فرزندان [حتی] در نهان عدالت ورزید [و در محبت نسبت به آن‌ها، یکسان باشید]، همان‌گونه که شما هم دوست می‌دارید در نیکی کردن و مهر ورزیدن میان خودتان عدالت ورزند».

مکارم الأخلاق، صفحه ۲۲۰

ماشین کنترلی | لحظه بیستم

از زیر کتک‌های مادر جا خالی می‌دهد و با سرعت به سمت حیاط فرار می‌کند. از پنجرهٔ قدی حیاط مادر را می‌بیند که با عصبانیت شمارهٔ پدر را می‌گیرد. بعد از چند لحظه، پدر جواب می‌دهد و می‌شنود که مادر بی‌مقدمه شروع می‌کند به شکایت کردن از او. اینکه از صبح آرامش خانه را به هم زده و مدام شیطنت کرده. اینکه تهدید و حتی کتک هم دیگر جواب نمی‌دهد. از پدر می‌خواهد زودتر به خانه برگردد و تکلیفش را با او روشن کند؛ بعد هم گوشی را در حالت بلندگو می‌گذارد و صدای بَم و ناراحتِ پدر در خانه می‌پیچد که می‌گوید: «این بار می‌دانم باید با او چه کار کنم».

بعد از شنیدن صدای پدر به فکر می‌رود و یکی یکی تنبیه‌هایی که انتظارش را می‌کشد برای خودش تصور می‌کند. قرار است کتک بخورد یا از بازی با کامپیوتر محروم شود؟ شاید هم پول توجیبی‌اش برای مدتی قطع شود. با خودش فکر می‌کند که تحمل این تنبیه‌ها زیاد هم برایش سخت نیست، چون بارها طعمش را چشیده است؛ پس پدر چه نقشه‌ای برایش دارد؟!

توی همین فکرهاست که صدای باز شدن در، او را به خودش می‌آورد. بسته کادوییچی که پدر در دست دارد، بیش از هر چیزی توجه همه را به خودش جلب کرده است. از همان فاصله می‌تواند حدس بزند که داخل کادو یک ماشین کنترلی جاخوش کرده. همان ماشین کنترلی که مدت‌هاست انتظارش را می‌کشد. با تردید نزدیک می‌رود تا هدیه را از دستان پدر بگیرد؛ اما پدر با لحن محکمی می‌گوید که جایزه برای کسی است که امروز شیطنت نکرده است؛ یعنی برادر بزرگ‌تر؛ و هدیه را به او می‌دهد. بعد هم اضافه می‌کند که اگر او هم شیطنت نکند، چنین کادویی نصیبش می‌شود.

۸۷

بغض بزرگی توی گلویش گیر کرده. حتی فکرش را هم نمی‌کرد که تنبیهش حسرت خوردن برای هدیه‌ای باشد که او آرزویش را داشته و الان نصیب برادر بزرگ‌تر شده. به اتاقش می‌رود و روی تختش دراز می‌کشد. پتو را روی سرش می‌اندازد و با خودش حساب و کتاب می‌کند که ارزش هدیه بیشتر است یا اذیت کردن و ناراحت کردن خانواده‌اش.

از شیطنت‌های پسر دوشم خسته شده! روزی نیست که شکایتی از در و همسایه نرسد و داد و فریاد اهالی محل از دست خرابکاری‌های او بلند نباشد! از طرفی می‌داند که یکی از راه‌های تربیت، تنبیه است و از طرفی شنیده است که نباید در تنبیه زیاده‌روی کرد؛ چون بچه را لجوج بار می‌آورد و حتی ممکن است کار به جایی برسد که از خانه فرار کند! مستاصل شده. لباس‌هایش را می‌پوشد و به سمت منزل امیرالمومنین علیه السلام حرکت می‌کند. می‌داند که پاسخ سوالش را آن‌جا پیدا می‌کند. می‌خواهد پرسد که در کنار تنبیه‌هایی که اسلام برای تادیب فرزند به والدین اجازه‌اش را داده است، دیگر چه راهی پیش‌پایش وجود دارد. امیرالمؤمنین علیه السلام راهکاری می‌دهد زیبا و استثنایی. می‌داند که اگر بعد از آن تنبیه‌های قبلی این روش جدید را به کار بگیرد، حتماً به آنچه می‌خواهد می‌رسد. حدیث امیرالمومنین علیه السلام را برای خودش تکرار می‌کند تا فراموشش نشود: «بدکار را با پاداش دادن به نیکوکار تنبیه کن».

نهج‌البلاغه، حکمت ۱۶۸

دوقلوها | لحظه بیست و یکم

جشن تولد دورقمی شدن سن دوقلوهایش است. خوشحال و خندان کیک تولد بچه‌ها که مثل هرسال کیکی دوطبقه است، روی میز می‌گذارد. مادر تمام وسایلی را که برای برگزاری جشن لازم است از کبریت و چاقو و بشقاب گرفته تا هدیه‌ها را روی میز چیده و منتظر است تا پدربزرگ و مادربزرگ از راه برسند و جشن را شروع کنند. نگاهی به دوقلوها می‌کند. از نگاهشان حرف دلشان را می‌خواند. می‌داند که دارند پیش خودشان تکلیف کادوهای روی میز و کسی که کادو را آورده، معلوم می‌کنند و به خود می‌گویند که پدر قولش را فراموش کرده، چون تعداد کادوها یکی کم است. مطمئن است که دل توی دل دوقلوهایش نیست و بیش از همه چیز، دلشان می‌خواهد زودتر بفهمند که هر کس چه هدیه‌ای برایشان آورده تا تکلیف هدیه او هم برایشان مشخص شود. از چند ماه پیش قول داده بود هر وقت نشان دورقمی بشود هدیه‌ای ویژه برایشان بخرد و می‌داند که آن‌ها از همان روز برای دیدن این هدیه ویژه روزشماری کرده‌اند. بالاخره پدربزرگ و مادربزرگ هم از راه می‌رسند و جشن شروع می‌شود.

خوشحالی دوقلوها و بقیه دلش را شاد کرده؛ ولی می‌داند با دیدن کادوی ویژه او بیشتر خوشحال می‌شوند. نوبت به بازکردن کادوها می‌رسد و یکی یکی تکلیف هدایا معلوم می‌شود. پدربزرگ و مادربزرگ مثل هر سال مقداری پول هدیه داده‌اند تا هر طور مادرشان دوست داشت برایشان خرج کند. هدیه خواهی هم عروسک‌های بافتنی است که خودش درست کرده و مادر هم برایشان ساعت رومیزی و لوازم التحریر خریده است. نوبت هدیه اوست و نگاه‌ها همه به سمت او.

۹۱

چند لحظه نمی‌گذرد که صدای زنگی خانه شنیده می‌شود. با خوشحالی از روی میبل بلند می‌شود و در را باز می‌کند. «یا الله» می‌گوید و کمی بعد، مقابل چشم‌های مشتاق و متعجب دوقلوها و بقیه، دو نفر به همراه تخت دوطبقه‌ای کودکانه وارد می‌شوند و آن را وسط پذیرایی می‌گذارند. صدای جیغ و شادی دوقلوها خانه را برمی‌دارد و چند لحظه بعد، پس از تمام شدن شادی بچه‌ها، با کمک هم هدیه ویژه را به اتاق بچه‌ها می‌برند تا آن را سرهم کنند.

رسول خدا ﷺ برای مردم سخن می‌گوید. از چهارچوب‌های دینی می‌گوید و اینکه اگر قرار است پیروانش بهترین و سعادتمندترین زندگی دنیا و آخرت را داشته باشند، باید به جزئی‌ترین ابعاد زندگی‌شان هم توجه داشته باشند. صحبت به تربیت فرزند می‌رسد و پیامبر ﷺ که می‌داند عده‌ای تربیت را فقط در رشد جسمی فرزندان خود می‌دانند و برای امور دینی و اخلاقی اهمیت چندانی قائل نمی‌شوند، صحبت را به سمت مسائل تربیتی می‌برد. بعد هم به سن مناسب جداکردن جای خواب آن‌ها. خطاب به پدر و مادرها توصیه می‌کند: «بچه‌ها چون به سن ده‌سالگی رسیدند، بسترهای خوابشان از یکدیگر جدا شود».

کافی، جلد ۶، صفحه ۴۶

کارآفرین نمونه | لحظه بیست و دوم

خیلی استرس دارد. اولین بار است که قرار است در برنامه زنده تلویزیونی شرکت کند، آن هم به عنوان مهمان ویژه! نگاهش به عوامل برنامه است. کارگردان برنامه مدام دستورات اجرایی را به مجری گوشزد می‌کند. همه عوامل صحنه در تکاپو هستند تا قبل از شروع برنامه، همه چیز آماده و مهیا باشد. برنامه، زنده است و مخاطبان بسیاری دارد که حالا مقابل تلویزیون نشسته‌اند تا ببینند که مهمان این هفته چه کسی است و چه کار مهم و ارزشمندی انجام داده است.

چند دقیقه بعد، سروصداهای پشت صحنه کمتر می‌شود. دستیار کارگردان او را به نشستن روی صندلی مهمان ویژه دعوت می‌کند و میکروفونی به یقه پیراهنش وصل می‌کند. بعد از مرتب کردن لباس مهمان و مجری و تنظیم نور، با دستور کارگردان پخش زنده برنامه شروع می‌شود. «در این برنامه میزبان کارآفرین نمونه کشوی هستیم.» این را مجری می‌گوید و فهرستی از افتخارات او را برای مخاطبان بازگو می‌کند. بعد هم وارد گفت‌وگو می‌شود و سؤال پشت سؤال.

«مهم‌ترین عامل موفقیت شما چیست؟» این سؤال او را به دنیای گذشته می‌کشاند. یاد دوران کودکی‌اش می‌افتد و شروع می‌کند به تعریف کردن خاطراتش از آن زمان. از شیطنت‌ها و بازیگوشی‌هایش می‌گوید و هفت سالی که بهترین سال‌های عمرش بوده‌اند.

بعد هم از خاطرات دوران نوجوانی‌اش می‌گوید. زمانی که اطاعت و گوش‌به‌حرف‌دادن را به او آموختند و یاد دادند که هرچقدر در خانه مطیع باشد، در بیرون از خانه عزت و احترام بیشتری پیدا می‌کند؛ و بعد هم به دوران جوانی‌اش می‌رسد. از یادآوری خاطرات دوران جوانی و ریسک‌هایی که با پشتیبانی پدرش انجام می‌داد، لبخند روی لبانش می‌نشیند. می‌گوید در آن دوران پدرش روی حرف‌های او حساب دیگری باز می‌کرد و در هر کاری از او مشورت می‌گرفت. چیزی به پایان برنامه نمانده و مجری از او می‌خواهد که صحبت‌هایش را جمع‌بندی کند. می‌گوید که عامل موفقیتش در کسب‌وکار، تربیت اصولی او بوده و اگر کسی این‌گونه تربیت شود، زمینهٔ بهتری برای موفقیت در انجام هر کاری خواهد داشت.

مدتی بود میان او و برادرش راجع به موضوعی اختلاف نظر پیش آمده بود. اختلاف نظری که حتی کار را به جدایی میان او و خانواده برادرش رسانده بود و حاضر نبود تا وقتی برادرش دست از حرف‌های اشتباهش برندارد و به درست بودن حرف‌های او اعتراف نکند، این ارتباط را دوباره برقرار کند. اختلافشان برمی‌گشت به فرزندانشان. خودش حاضر نبود که پسرش را از هفت سالگی به کار و درس مشغول کند و معتقد بود که فرزند تا وقتی از آب و گل درنیامده، باید امیرخانه باشد و حرف‌های او ملاک عمل و رفتار. برادر کوچکش اما زیربار نمی‌رفت و می‌گفت که اگر فرزند این‌طور تربیت شود، ممکن است در آینده و بزرگ‌سالی هم خودخواه و پرتوقع بار بیاید و به‌سختی بتواند گلیم خود را از آب بیرون بکشد. حالا بعد از چندین روز بحث و جدل خدمت پیامبر ﷺ آمده‌اند و از او راهکار می‌خواهند. پیامبر ﷺ می‌فرمایند: «فرزند هفت سال سرور، هفت سال فرمان‌بردار و هفت سال وزیر است.»

مکارم الأخلاق، صفحه ۲۲۲

لحظہ تربیت | لحظہ بیست و سوم

از وقتی نامه را خوانده، بیشتر از قبل به موضوعی که حالا برایش اهمیت پیدا کرده و یکی از دغدغه‌های مهم او شده فکر می‌کند. باید خودش را جای پسر نوجوانش بگذارد تا به راحتی بتواند دغدغه‌ها، آرزوها، شیطنت‌ها و مشکلاتی که بر سر راه تربیت او وجود دارد، درک کند. باید از دریچه ذهن و نگاه او به دنیا نگاه کند. تا وقتی فاصله سنی خود و فرزندش را نادیده نگیرد، نمی‌تواند آن‌طور که باید و شاید به درک درستی از فرزندش برسد. این بهترین راهی است که او می‌تواند خودش را به فرزندش نزدیک کرده و بهترین روش را برای تربیت او انتخاب کند. حالا که فرزندش در دوران نوجوانی است، بیشتر از قبل به اهمیت تربیت او پی برده است و دوست ندارد در این مرحله، در انجام مسئولیت پدران‌هاش کوتاهی کند.

چشم‌هایش را می‌بندد و خودش را در موقعیت‌های متفاوتی قرار می‌دهد. به این فکر می‌کند که صبح وقتی همسرش اهل خانه را برای خواندن نماز بیدار می‌کند، پسرش چه واکنشی نشان می‌دهد؟ با وجود خستگی و اینکه شب دیر خوابیده، سریع از رختخوابش بلند می‌شود؟ یا با غرولند

خواب‌آلودگی را بهانه می‌کند و نمازش قضا می‌شود؟! سعی می‌کند کلاس درس را تصور کند. «پسرش بین دانش آموزان دیگر نشسته است. معلم پشتش به دانش آموزان است و مشغول حل کردن تمرین. پسرش صدایی درمی‌آورد و همه کلاس شروع می‌کنند به خندیدن». بعد از تمام شدن مدرسه، فرزندش را با دوستانش تخیل می‌کند که برای دیرتر رسیدن به خانه وقت تلف می‌کنند و پشت ویتترین‌های مغازه پرسه می‌زنند و به این و آن متلک می‌اندازند. از تصور این اتفاقات احساس خوشایندی ندارد؛ اما ممکن است تمام این‌ها برای هرکسی و حتی فرزند او پیش بیاید.

فکر و خیال را رها می‌کند. می‌داند که با فکر و خیال و اضطراب بی‌مورد، نمی‌تواند راه به جایی ببرد. به خودش می‌آید و از فکر گذشته و احتمال اتفاقات ناخوشایندی که هنوز پیش نیامده، بیرون می‌آید. می‌داند که پسرش هنوز یک نوجوان است و درست مثل یک نهال برای رشد به رسیدگی و مراقبت نیاز دارد؛ و او نباید حتی یک روز را هم برای تربیت صحیح فرزندش از دست بدهد! حتی یک ساعت!

پیامبر ﷺ او را یکی از پدران امت خوانده است. پدری که حتی از مادر مهربان تر است و برای هدایت و سعادت فرزندان، هرآنچه بتواند انجام می‌دهد. از مسائل اعتقادی و اخلاقی گرفته تا مسائل تربیتی و اجتماعی، همه را برایشان گفته و می‌گوید. گاهی با رفتار، گاهی با بیان و گاهی با قلم. نامه‌ای می‌نویسد برای فرزند بزرگ‌ترش امام حسن علیه السلام که نوجوان است؛ نامه‌ای که درحقیقت برای تمام فرزندان امت قابل‌استفاده است و پراست از معارف و آموزه‌های زندگی و الگویی برای پدران و مادرانی که می‌خواهند با روشی متفاوت برای ارتباط با فرزندان نوجوانشان آشنا شوند. «ای پسرکم! آن‌گونه که پدری مهربان نیکی‌ها را برای فرزندش می‌پسندد، من نیز بر آن شدم که تو را با خوبی‌ها تربیت کنم؛ زیرا در آغاز زندگی قرار داری، تازه به روزگار روی آوردی و نیتی سالم و روحی باصفا داری...».

نهج البلاغه، نامه ۳۱

تلنگر | لحظه بیست و چهارم

وضع زندگی‌شان زیاد خوب نیست. تمام درآمدها تنها کفاف خرج خوردوخوراک و نیازهای روزمره‌شان را می‌دهد. با اینکه گاهی چندین روز در هفته را چند نوبت کار می‌کند؛ اما بازهم تمام آنچه به‌عنوان حقوق کسب می‌کند صرف پرداخت قسط و اجاره خانه می‌شود. گاهی از سهم خودش هم می‌زند و به‌جای اینکه سوار تاکسی شود، مسیری طولانی را پیاده می‌رود تا چیزی برای همسر و دختر کوچکش کم نگذارد و برای روز مبادا پس‌اندازی داشته باشد.

هر روز به مسجد می‌رود و پای منبر سید روحانی می‌نشیند. بحث امروز سید از حقوق فرزندان است؛ از اینکه مبادا از حقی که خداوند نسبت به فرزندان بر دوش پدر و مادر گذاشته است، غافل شوند. مبادا فکر کنند که تنها بچه‌ها نسبت به پدر و مادرشان مسئولیت دارند و اگر کوتاهی کنند، عاق والدین می‌شوند؛ مسئولیت پدر و مادر خیلی سنگین‌تر از چیزی است که فکرش را می‌کنند.

حرف‌های سید تلنگری می‌شود برایش؛ چراکه همیشه و در همه حال نگران آینده و وظیفه تربیت دختر کوچکش بوده است. پیش خودش فکر می‌کند نکند در حق دخترش چیزی کم گذاشته باشد؟ یا جایی در حق تربیت او کوتاهی کرده است؟

بعد از صحبت‌های سید به خانه برمی‌گردد و تا شب خودش را مشغول دختر کوچکش می‌کند و وقتش را با او می‌گذراند. موقع نماز مغرب می‌شود و با شنیدن صدای اذان که از بلندگوی مسجد نزدیک خانه پخش می‌شود، به همسرش اشاره می‌کند که چادر نماز گل‌دارش را سر دخترش کند تا او را همراه خودش به مسجد ببرد. بعد از نماز جماعت، سید به سمتشان می‌آید و قرآنش را از جیبش درمی‌آورد و به دختر هدیه می‌دهد و از او دعوت می‌کند تا در کلاس قرآن مسجد که مخصوص دخترهای هم‌سن و سال اوست، شرکت کند. حالا خیالش راحت‌تر شده؛ چراکه می‌داند حالا دختر کوچکش بقیه روزگارش را در پناه قرآن می‌گذراند.

۱۰۳

اطراف حضرت نشستند و از هر دری سخن می‌گویند. یکی از نماز می‌پرسد و دیگری راجع به زکات مالش سوالی مطرح می‌کند و دیگری مساله خمس را وسط می‌کشد. در این میان کسی به حقوق پدر و مادر اشاره می‌کند و از امیرالمومنین علیه السلام که صبورانه به سوال‌ها گوش داده و با دقت و مهربانی به تک‌تک آنها پاسخ می‌دهند، سوالی تربیتی می‌پرسد. می‌پرسد که آیا فرزندان ما هم برگردن ما حقی دارند که لازم باشد آن را ادا کنیم؛ یا تنها این پدر و مادرها هستند که برگردن فرزندانشان حق دارند؟ همه سرتاپا گوش می‌شوند برای شنیدن پاسخ این سوال جدید. خیلی‌ها تا الان حتی فکرشان هم سمت این مساله نرفته بود که ممکن است فرزندان هم دارای حقی باشند بر پدر. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند: «حق فرزند بر پدرش این است که نام نیک برایش بگذارد و در تأدیب نیکویش تلاش کند و قرآن را به او بیاموزد».

نهج البلاغه، حکمت ۳۹۹

دشمنِ همراه | لحظه بیست و پنجم

چند وقتی است که احساس می‌کند رفتار فرزندش تغییر کرده. از جمع گریزان شده و بیشتر وقتش را با تلفن همراهش می‌گذراند. نه اشتیاقی برای تماشای تلویزیون دارد، نه آن‌طور که باید غذا می‌خورد. تمام فکر و ذکرش گوشی تلفن همراهی است که به تازگی پدر برایش خریده است. تمام دغدغه‌اش خلاصه می‌شود در این وسیله مستطیلی شکل کوچک که معلوم نیست درونش چه چیزهایی دارد که مدت‌هاست او را از زندگی معمولی و بودن در کنار پدر و مادرش دور کرده است.

از وقتی مدیر مدرسه پسرشان با او تماس گرفته و جریان را برایش گفته، بیشتر ناراحت و عصبی شده است. مادر است و نمی‌تواند نسبت به فرزندش و هر آنچه قرار است برای او رقم بخورد، بی‌تفاوت باشد.

وقتی پدر از محل کار برمی‌گردد و مانند هر شب شام را بدون حضور پسرشان می‌خورند، تماس مدیر مدرسه را با پدر در میان می‌گذارد و حرف‌های مدیر را آن‌طور که شنیده، برای پدر می‌گوید. اینکه پسرشان یواشکی موبایلش

را به مدرسه می‌برد و تمام حواسش به آن است. اینکه حتی زنگ‌های ورزش هم به بهانه دل‌درد توی کلاس می‌ماند و خودش را با گوشی همراه سرگرم می‌کند و اینکه اگر بچه‌ها در این سن و سال به تحرک و ورزش عادت نکنند، آینده‌ای پراز بیماری و دردسر خواهند داشت.

پدر بعد از شنیدن این حرف‌ها مثل همیشه او را دل‌داری می‌دهد و می‌گوید تا چند روز دیگر، موبایل از سرش می‌افتد و به درس و مشق و بازی‌اش می‌رسد و نباید این قدر به بچه سخت بگیرد و بعد هم موبایل به دست روی مبل لم می‌دهد.

بیش از هر کس دیگری از پدر گله دارد. می‌داند که مقصر اصلی تنبلی و عادت کردن فرزندش به موبایل، رفتاری است که او در خانه دارد. می‌داند که وقتی پدر یک خانواده، حتی حاضر به انجام یک ورزش معمولی و سبک نباشد، چطور می‌شود توقع داشت که فرزند علاقه به ورزش و تحرک داشته باشد. می‌داند؛ اما نمی‌داند که باید چه کار کند.

سرزندگی و نشاطش زبان زد عام و خاص است. آمادگی جسمانی پیامبر ﷺ را کسانی می‌دانند که با چشمان خود در جنگ‌ها دیده‌اند شجاعت و قدرت حضرت را؛ چه در اسب‌سواری و چه در تیراندازی. درست است که شب و روزش عبادت است و رسیدگی به امور مسلمین؛ اما این‌طور نیست که از جهت جسمی ناتوان و ضعیف باشد. گاهی که صحبت از توصیه‌هایی به پدر و مادرها می‌شود، تأکید ویژه‌ای بر مسئله تحرک داشتن و ورزش کردن می‌کند. می‌فرماید: «شنا و تیراندازی را به فرزندان‌تان بیاموزید».

۱۰۸

کافی، جلد ۶، صفحه ۴۷

حس غریب | لحظہ بیست و ششم

تنها در گوشه‌ای از حیات مدرسه ایستاده و به جمع‌های چند نفرهٔ بچه‌ها، نگاه می‌کند. در این مدرسهٔ جدید احساس خوبی ندارد. از دست پدر دلخور است که چرا در همان محلهٔ قدیمی‌شان نماندند و به اینجا نقل مکان کردند. از اینکه در این مدرسه نمی‌تواند کسی مثل خودش را پیدا کند که هم از نظر ظاهر شبیه او باشد و هم از لحاظ فکری، احساس غربت می‌کند. هم‌کلاسی‌هایش زمین تا آسمان با او فرق می‌کنند. تمام ساعت‌های کلاس، خود را با وسایلی که پنهانی و دور از چشم معاون و معلمشان به مدرسه آورده‌اند، مشغول می‌کنند؛ یا به لوازم آرایشی سرگرم‌اند یا سرشان توی گوشی‌های تلفن همراه است و مدام از این شبکه اجتماعی به آن شبکه اجتماعی در رفت و آمد هستند. جز همان حرف‌های تکراری که به دبیرستان پسرانه و فلان پسر موتورسوار و لباس و رنگ مربوط دارد، هیچ حرف تازه و مفید دیگری ندارند؛ و حتی نوع لباس پوشیدنشان هم هیچ شباهتی با هم ندارد. دلش تنگ شده برای مدرسه و دوستان قدیمی‌اش. همان مدرسه‌ای که

دخترانش به چادرشان افتخار می‌کردند و دنیای دخترانه‌شان را به دنیای هیچ پسر غریبه‌ای گره نزده بودند؛ اما حالا در اینجا مدام برای پوشش و سادگی‌اش مسخره می‌شود و توی کلاس دستش می‌اندازند.

دلش می‌خواهد کسی را پیدا کند که کمی شبیه خودش باشد. کسی که بتواند با خیال راحت و بدون اینکه قضاوتش کند، با او هم‌صحبت شود. کسی که دغدغه‌هایی شبیه او داشته باشد و بتوانند همدیگر را درک کنند.

۱۱۱

روزهای مدرسه آن قدر بر او سخت می‌گذرد که دلش می‌خواهد وقتی پدر از سرکار آمد، بدون هیچ مقدمه‌ای ناراحتی و دلگیری‌هایش را به گوش پدر برساند تا او هم بداند که چقدر مدرسه و آدم‌های جدید برایش غریبه‌اند. دوست دارد تمام این‌ها را به پدر بگوید؛ اما احساس می‌کند حتی با پدرش هم غریبه شده است؛ پدری که به خاطر علاقه‌اش به این منطقه، جز توجیه حرف دیگری ندارد و مثل همیشه با کلمات زیبا و دلگرم‌کننده او را سفارش می‌کند که باید خودش را با شرایط سازگار کند.

می‌داند که گاهی یک هم‌نشین خوب انسان را به اوج می‌رساند و یک هم‌نشین بد روح انسان را اسیر نفس می‌کند. می‌داند که بودن و معاشرت در یک جمع، یقیناً در تغییر رفتار انسان تأثیر خواهد داشت و به همین دلیل دلسوزانه فرزندش را نصیحتی می‌کند که دوست دارد تمامی پدر و مادرها آن را یاد بگیرند و فرزندانشان را این‌گونه نصیحت کنند. امیرالمومنین علیه السلام در نامه‌اش به امام حسن علیه السلام این‌گونه می‌نویسد: «ای پسرکم! با نیکوکاران هم‌نشین باش تا از آنان باشی و از بدان دوری کن تا از آنان نباشی».

۱۱۲

نهج البلاغه، نامه ۳۱

متهم قاضی | لحظه بیست و هفتم

سند خانه را باعجله و در حالی که دستانش می‌لرزد از گاوصندوق بیرون می‌آورد و به سرعت به سمت کلانتری راه می‌افتد تا تنها پسرش را از بازداشتگاه نجات بدهد. در راه به حرف‌های همسرش فکر می‌کند و نصیحت‌های مکررش که مدام به او می‌گفت حواسش را نسبت به پسرش جمع کند و به جای کار کردن‌های شبانه‌روزی، کمی هم برای تربیت فرزندش وقت بگذارد؛ اما او گوشش بدهکار این حرف‌ها نبود.

همه چیز را در رفاه مالی می‌دید و بودن در کنار فرزند و توجه به او را فدای تفکر نادرستش کرده بود. فکر می‌کرد اگر پول بیشتری دربیآورد و امکانات بهتری در اختیار فرزندش قرار دهد، محال است دست از پا خطا کند.

در تمام این مدت که فرزندش به سن جوانی رسیده بود به جای اینکه دوست و رفیق تنها فرزندش باشد، فقط پدری بود که تمام وظیفه‌اش را کار و کسب درآمد برای خانواده‌اش می‌دانست. غافل از اینکه پسرش به چیز دیگری احتیاج داشت. بیشتر از همه امکانات رفاهی که او برایش فراهم

۱۱۴

کرده بود، پسرش به پدری احتیاج داشت که حضورش از هر چیز دیگری در زندگی اش پررنگ‌تر باشد.

از همان دوران ابتدایی فرزندش را در مدارس غیرانتفاعی ثبت‌نام کرد تا کوتاهی‌های او در تربیت را مدیران و معلمان مدرسه‌اش جبران کنند. به دوران نوجوانی و جوانی که رسید تمام امکانات ریزودرشت را برایش فراهم کرد تا مبادا با نداشتن آن‌ها کمبودی احساس کند و باز خودش را در چهاردیواری شرکت حبس کرده بود؛ اما حالا نه تنها تمام امکاناتی که فراهم کرده بود؛ بلکه تمامی آن مدرسه‌های دهن‌پرکن هم هیچ فایده‌ای نداشتند و گل پسرش که همیشه فکر می‌کرد آینده‌ای درخشان دارد، بابت شریک بودن در ارتکاب جرمی سنگین در بازداشتگاه بود.

قبل از اینکه به کلانتری برسد دادگاهی توی دلش تشکیل می‌دهد. متهم و قاضی خودش است. هرقدر حساب و کتاب کرده و کارهایش را توجیه می‌کند، باز به این نتیجه می‌رسد که محکوم است و باید تاوان اشتباهاتش را بدهد.

با دستان خودش نخلستان‌های بسیاری را آباد کرده است. زمین را خوب می‌شناسد. می‌داند که اگر به‌موقع بذری پاشیده نشود، زمین سخت می‌شود و دیگر به‌سادگی بذری را قبول نمی‌کند. از آن طرف هم خوب می‌داند که اگر بذرِ خوب را در زمین آماده نکارد، محصول خوب برداشت نخواهد کرد. زمینِ خوب، مستعد رشد است؛ حتی برای رشد علف‌های هرز. امیرالمؤمنین علیه السلام در نامه‌ای که به امام حسن علیه السلام نوشته‌اند؛ به این مساله هم اشاره می‌فرمایند: «ای پسرکم! قطعاً قلب نوجوان مثل زمین خالی است. آنچه در آن کاشته شود، می‌پذیرد. پس مبادرت به تأدیت کردم، پیش از آنکه قلبت سخت گردد».

نهج البلاغه، نامه ۳۱

بوسه | لحظه بیست و هشتم

وارد محله که می‌شود بین دود اسفند خانواده‌اش را می‌بینید که جلوی در خانه جمع شده‌اند. بالاخره سربازی‌اش با تمام سختی‌ها و خطرهای تمام شد و این اولین باری است که وقت رسیدن به خانه از روز رفتنش سؤال نمی‌کنند. پدر در آغوشش می‌گیرد و لابه‌لای قربان صدقه رفتن‌های مادر و خواهرش وارد خانه می‌شود.

بعد از خوردن شام، دوباره بساط نقل خاطرات سربازی گرم می‌شود. وقتی از مدیریتش در مناطق مرزی و شجاعتش در درگیری با اشرار می‌گوید، برق غرور و شادی را در چشمان پدر و مادرش می‌بیند. البته هنوز از راز نگاه‌هایی که بین هم ردوبدل می‌کنند و با لبخند جوابش را می‌گیرند، سر در نیاورده. بعد از تمام شدن صحبت‌ها، مادر خواهر کوچک را برای خواب روانه اتاقش می‌کند و پدر شروع می‌کند به صحبت. می‌گوید حالا که پسرشان برای خودش مردی شده، لیسانسش را گرفته و سربازی‌اش هم تمام شده است باید برایش آستین بالا بزنند. مادر هم تأیید می‌کند. با شنیدن این حرف‌ها،

سرخ می‌شود و سرش را پایین می‌اندازد. مادرش دنباله حرف را می‌گیرد و از دختر میرزا، کاسب بانصاف محل می‌گوید که او هم درسش را تمام کرده و دختر سربه‌زیر و عاقلی است.

دردلش خوشحال است. خودش هم در ماه‌های آخریش از هر چیز، ذهنش درگیر ازدواج و تشکیل خانواده بود؛ اما هر بار که به ازدواج فکر می‌کرد، مواعی مثل محل سکونت و خرج زندگی سد راهش می‌شد! دغدغه‌هایش را با پدر و مادرش در میان می‌گذارد. از نداشتن پول برای اجاره مغازه و راه‌اندازی دوباره کارش می‌گوید و نداشتن خانه برای زندگی.

پدر وسط حرف‌هایش می‌آید و با لبخندی می‌گوید که در مدت سربازی‌اش با روی هم گذاشتن پس‌اندازی که داشتند و پول فروش طلاهای مادرش، خانه‌ای کوچک که مغازه کوچکی هم دارد، برایش اجاره کرده‌اند تا خیالش از همه جهت راحت باشد. نمی‌تواند تا تمام شدن حرف‌های پدرش صبر کند، بلند می‌شود و دست پدر و مادرش را به رسم قدردانی می‌بوسد!

بارها در صحبت‌هایش به این سنت الهی اشاره کرده و آن را کامل‌کنندهٔ دین دانسته است. از پیروانش خواسته که شرایط آن را برای فرزندانشان فراهم آورند تا آن‌ها هم طعم آرامش و سکون را بچشند. سخت‌گیری‌ها را نکوهش کرده و به سهل‌گیری در این امر تأکید کرده است. پیامبر ﷺ می‌داند که دلسوزترین افراد به فرزندان، والدینشان می‌باشند و اگر آن‌ها هم در حقشان کوتاهی کنند، ممکن است اتفاقات ناگواری رقم بخورد. از حقوق فرزند بر پدر که می‌گوید، به این مهم اشاره می‌کند و می‌فرماید: «حق فرزند بر پدر آن است که آنگاه که رشد یافت، او را به ازدواج درآورد [و اسباب ازدواج را برای او فراهم کند].»

۱۲۰

مکارم الاخلاق، صفحه ۲۲۰